Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

هواللّه

دُرّهٔ نجفی

مشتمل بر سه فن - عروض و قافیه و بدیع

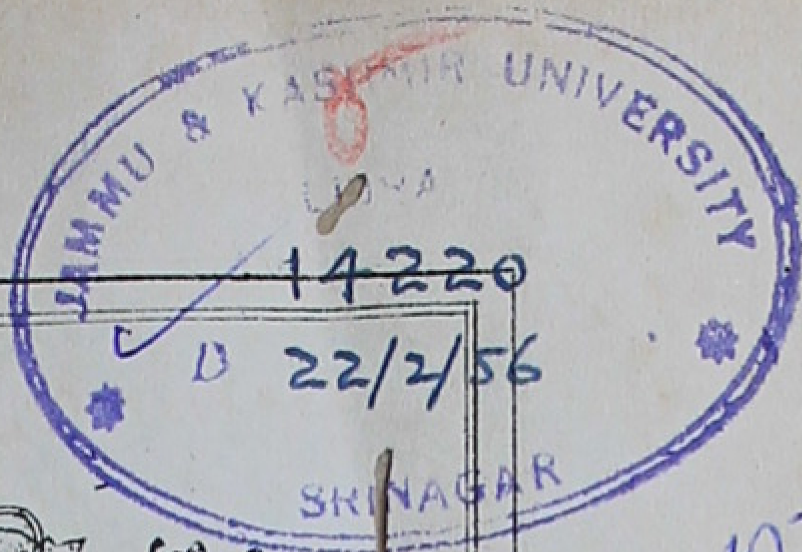
تألیف

ادیب اریب دانشمند خردپژوه

لبیب حضرت مستطاب ارفع والا شاهنشاه زاده نجفقلی میرزا (آقا سردار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم بهرام میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف

در سنه یکهزار و سیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است ازاینجهة حضرتش را نجفقلی میرزا نام نهادند دام اللّه تعالی عمره و عزه)





دُرّهٔ نجفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة گوید بندهٔ اثیم نجفقلی ابن ابراهیم در اوایل
جوانی که از سنین عمرم ده دوازده سال میگذشت از طبع فضول
گاهگاهی رطب و یابسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
غلامحسین خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصاهرت
میداشت تشویقم سعی مینمود و هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود
و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه
کتب ادبیهٔ فصحاء و سیر دواوین شعراء می نمود تا بسن هفده سالگی
شروع بتحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

باز مانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکوره گردیدم و مجال گفتن
یا شنیدن شعری را نداشته بلکه لذتی هم از آن نمیبردم –
خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بدانجا رفته نیز مشغول
کسب علوم جدیده شده و دو سه زبانرا تکمیل کردم در اروپا
بطوری خودرا از شعر و ادبیّات بعید العهد می دیدم که از
استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت
پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پارهٔ
از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
بطوریکه جمعی را انبساط آورد پس دانستم که علوم ادبیّه و شعریه از
لوازم تحصیل محصّلین ذی فنون است –

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیّه و ادبیّه و حکمیّه تاسیس
نموده اند و علم ادبیّه ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در سنه یکهزار
و سیصد و بیست و هفت هجری که از سنین عمرم بیست و شش سال میگذشت

بسمت معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به اختلاس وقت مایل بمطالعه دواوین شعریّه و ادبیّه میبودم چندی بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمّد نصیر فرصة الدوله شیرازی رئیس معارف فارس دامت افاضاته بتحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از تکمیل عروض و قافیه و بدیع درصدد برآمده که بتالیف و تدوین رساله مشتمل برآن سه فن مذکوره بپردازد طوریکه ساده و موجز بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود —

این رساله که مسمّی به دُرّه نجفی است دریک هفته عاجلاً بحیز تحریر و تالیف درآورد — امید که دانشمندان برزلاتش خرده نگیرند

تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و سیصد و سی هجری مطابق با سنه یکهزار و نهصد و یازده مسیحی و اوّل فروردین ماه جلالی بود والله المستعان

وعلیه التکلان

۱۳۳۳

غره محرم الحرام

هو الله

تعالی شأنه العزیز

دُرّهٔ نجفی

(تألیف)

بندهٔ خداوند غفّار نجفقلی ملقّب

به آقا سردار

وکیل مجلس مقدّس شورای ملّی

شیّد الله ارکانه

فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند وچون میزان شعر را بدان عرضه میدارند خالی از صعوبتی نسیت این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکّه است چون خلیل بن احمد در مکّه انعلم را وضع نمود باسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون از ناموزون جدا شود وجزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش بیاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکّب است از حروف متحرّک وساکن ومُراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند نه مکتوب غیر ملفوظ مانند الفی که در واو صیغه جمع عربی نویسند چنانکه درضربوا وحذروا (تا مشتبه بواو عطف نشود) وچنانکه واوی بعد از عمرو نفتح عین

---

[۱] هرچه بمیزان بحری از بحور موضوعه معیّنه باشد آن موزون است وآنچه بمیزان هیچ بحری از بحور نباشد آن ناموزون است واین سنجیدن را تقطیع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند در وزن با ارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبه باسم عُمر بضم عین نشود) بهر صورت حروف ملفوظه در نزد اهل عروض محلّ اعتماد است اگرچه مکتوب هم نباشد همین قدر که ملفوظ باشد معتمدٌ علیه است مثل الف اَلله و مثل تنوینات در کلمات چون ضاربات ٌ مثلاً که آن الف ملفوظه در الله بمنزله یکحرف خواهد بود همچنین تنوین در ضارباتٌ بمقام یکحرف که نون باشد محسوب میشود —

درس (۳) پیش ازین گفتیم واضع علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران تتبعاتی در آن کرده اند و آنرا بکمال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را افاعیل یا تفاعیل مینامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعولن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل مستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن وغیر ذلک —

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب[1] و از اوتاد[2] است

[1] اسباب جمع سبب است و سبب در لغت ریسمان را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد
[2] اوتاد جمع وتد است و وتد در لغت میخ را گویند در اصطلاح تفصیلش میآید —

(و بعضی فواصل[1] را نیز داخل نموده اند)

امّا سبب - بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از یک حرف متحرک و دیگر ساکن مانند سَر و دَرْ و مَنْ و نحوها -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دِلِ و سَرِ در صورتی که لام دِل را کسره دهی و راء سر را نیز مکسور خوانی -

سبب متوسّط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کار و یار

امّا وتد - نیز بر سه قسم است وتد مجموع و مفروق و کثرت

وتد مجموع (آنرا مقرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل چَمَن و شَجَر و فَلَکْ و نحوها -

وتد مفروق عبارت است از کلمه که حرف اوّل و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عهدِ بحرکت دال و شهرِ بحرکت راء

وتد کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد دو حرف ساکن مثل جهان و حجاز و سحاب و نحوها -

[1] فواصل جمع فاصله است در لغت بمعنی ستون است -

پیش ازاین گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اندگویند ترکیب فاعیل ازاسباب واوتاد و فواصل است ـ

امّا فاصله هم بر سه قسم است صغری وکبری وعظمی ـ

فاصله صغری عبارت است از سه متحرک ویک ساکن مانند صَنَمَا ومثل بِنِگَر وچون قَلَمَت ونحو ذلک ـ

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود ویک ساکن مثل بَکَرَمَت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد ویک ساکن مثل دُمِ خَرَاد

درس (۵) جمعی ازعروضیان گفته اند فواصل درعروض عربی مؤلف است قطع نظر ازاین رجوع فواصل باسباب واوتاد میشود مثلاً فاصله صغری[۱] که گفتیم عبارت است ازسه متحرک ویک ساکن ملاحظه که نمائی ازیک سبب ثقیل ویک سبب خفیف مرکب است ـ همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

[۱] یکی ازعروضیان میگوید در فاصله آنکه چهار حرفی است فاصله بصاد بی نقطه است وآنکه پنج حرفی است فاضله بضاد نقطه دار است ـ یکی دیگر ازاهل عروض میگوید هردو را فاضله بضاد معجمه باید خواند

چهار متحرک ویک ساکن بنیکوکه ملاحظه کنی مؤلف ازیک سبب ثقیل ویک وتد مجموع است۔ پس محلّ اعتماد کلّی همان اسباب و اوتاد است بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بجزوی دیگر پیوندد دو یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نخواهد بود۔

ادیبی شش اصل مذکوره را بعربی در عبارتی ترکیب کرده است لَمْ اَرَ عَلیٰ رَأْسِ جَبَلٍ سَمَکَةً[۱]۔

در بیان بحور و اوزان آنها

درس (۶) بحور عبارت است از تکرار بعض افاعیل (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

[۱] معنی عبارت این است ندیدم بر سر کوهی ماهی در این کلام شش اصل را ترکیب کرده (لَمْ) سبب خفیف (اَرَ) سبب ثقیل (علیٰ) وتد مجموع (رأس) وتد مفروق (جَبَلٍ) فاصله صغری (سَمَکَةً) فاصله کبری

و آنچه مرکب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحور را بانحاء چند در این رساله بیان مینمائیم —

درس (۷) باید دانست که بحور معروفه مشهوره نوزده میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته —

رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث

بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید

مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است

مضارع و متدارک قریب و نیز جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحور را بر پانزده نهاده بود پس از آن ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعض عروضیان یازده بحر دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است —

عریض عمیق حریم کبیر ذلیل قلیب حمید صغیر اصم سلیم حمیم

تقطیع آنها را بعد ها ذکر مینمائیم

درس (۸) بعض از این بحور اختصاص بعرب دارد برخی بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است

بحور مختص بعجم این است جدید قریب مشاکل (سه بحراست)

بحور مخصوص عرب طویل مدید بسیط وافر کامل (پنج بحراست) باقی مشترک است - جناب استادی نصیرالدین فرصة الدوله فرموده است -

بحوری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشاکل
طویل و مدید و بسیط از عرب شد	دو دیگری وافر و نیز کامل
جز این بحرها آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو ایمرد عاقل

در بیان ارکان اصلی بحور

درس (۹) ارکان که بحور از آنها مرکب میشوند در هشت یا ده کلمه یافت شده فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولاتُ (مس تفع لن فاع لاتن)

(۱) مس تفع لن و فاع لاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسند جهة این است که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفع وتد مفروق

بحسب صورت هشت کلمه است و بحسب اعتبار ده کلمه —

دربیان بحور مذکوره که متفقة الارکان و سالم[۲] باشند

درس (۱۰) بحوری که از تکرار یک رکن حاصل میشوند هفت است

رمل هر بیتی هشت فاعلاتن تمام میشود هزج هشت مفاعیلن تمام است

رجز هشت مستفعلن

متقارب هشت فعولن

متدارک هشت فاعلن

کامل هشت متفاعلن

وافر هشت مفاعلتن

این بحور را مثمن گویند و اگر یک از آنها شش رکن تمام شود آنرا

مسدس نامند مثلاً میگویند رمل مثمن یا مسدس هزج مثمن یا مسدس

و قس علی هذا و بعضی بحور را اساتید بر شانزده رکن قرار

داده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۱) همچنین فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف از دوایر

که بعد ذکر میشود معلوم گردد —

(۲) سالم یعنی در اصل واضع بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیر

سالم آنست که در آن تغییری بزیاده و کم در آن باشد این را مزاحف نامند

بحور مختلفة الارکان سالمه

درس (۱۱) این بحور ارکانشان مختلف است وآن بیست وسه است -

طویل - فعولن مفاعیلن ۴ بار	مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار
بسیط - مستفعلن فاعلن ۴ بار	منسرح - مستفعلن مفعولات ۴ بار
مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۴ بار	مقتضب - مفعولات مستفعلن ۴ بار
مجتث - مستفعلن فاعلاتن ۴ بار	سریع - مستفعلن مستفعلن مفعولات ۲ بار
خفیف - فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ۲	قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
جدید - فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۲	مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲
عریض - مفاعیلن فعولن ۴ بار	عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار
حریم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲	کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن ۲ بار
ذیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن ۲	قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲
حمید مفعولات مستفعلن مفعولات ۲	صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن ۲

دوازده بحر اوایل از جملهٔ نوزده بحر مشهوره است ویازده بحر اواخر یعنی از عریض تا آخر بحوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲	سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات ۲
جمیم فاعلاتن مستفعلن مستفعلن ۲	(بحور غیر سالمه بعد ها مذکور میشود)

اسامی ارکان بحور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دویم را ابتدا خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دویم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش ازین گفتم که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت است باجزاء افاعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً شجاعت بروزن فعولن میباشد می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بلی همان حرکت معتبر است ـ

باز قبل ازین گفتم آنچه از حروف ملفوظه باشد اعتبار دارد (مثلاً الف و او

الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل ومثل واو طاوس که دو واو ملفوظ است -

درس (۱۴) کسرهٔ اضافت بجای یکحرف مستعمل خواهد بود مثل جان منی بروزن مستفعلن است یعنی کسرهٔ نون را اشباع باید کرد وگفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستفعلن واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون ملفوظ نیست درحساب نیاید مثل دلم ازکف تو ببردی بروزن فعلاتن که الف مکتوب هست ولی ملفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مدّه هرگاه در برابر یک متحرّک واقع شوند ساکن اوّل را متحرّک میکنند وساکن دوم را ساقط مینمایند مثل گوشت وچیست وساخت مثلاً چیست دانی بروزن فاعلاتن است سین را باید متحرک نمود وتاء را ساقط

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرّک واقع شوند هر دو متحرک را ساکن میسازند مثل دوست جو بروزن مفتعلن میشود درصورتیکه سین وتاء ساکنین را متحرّک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمّه قبل را میکند مثل خوش وچو وتو که تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ با آن بشود ساقط نمیگردد مثل دو چمن بروزن فاعلن

امّا واو عطف گاه ملفوظ نمیشود و در حساب نیست مثل دین و دل را بروزن فاعلاتن گاه ملفوظ میشود و در حساب آید مثال دل و جانم بروزن فاعلاتن —

درس (۱۹) حرف مشدّد دو حرف محسوب میشود مثل خرّم و فرّخ بروزن فعلن میباشد —

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مدّه در وسط کلام ساقط میشود مثل جان دهم بروزن فاعلن چنانست که گوئی جا دهم همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو و چو کنی تا بروزن فاعلن گردد — اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که نون در مقابل تاء فاعلات است —

درس (۲۱) ها در مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود

مثل خنده کردم بروزن فاعلاتن امّا گاه که در آخر مصرع باشد
درحساب حرف ساکن محسوب است مثال جان خسته بروزن
فاعلاتن که ہاء مقابل نون فاعلاتن است

درس (۲۲) ہر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواہد شد مثل مست بودم بروزن فاعلاتن
تارا باید متحرک نمود تا مقابلی نماید بعین و اگر در آخر بیت است
بسکونت باقی است

دربیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن بحور و اوزان آن برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر
تقارب میباشد تقطیع حقیقی از فعولن فعولن فعولن فعول است
ومیتوان بانیطور تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان
گفت فعولن مفاعیل مستفعلن امّا اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد۔

درس (۲۴) چون اوزان بحور اصلی سالم را ذکر نمودم از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو قسم است زحافات[1] مفرده است و زحافات مزدوجه و علل[2] چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اوّل زیاد گردد یا از آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکّبات جدیده نیز هست تمام آنها نیز ذکر خواهد شد —

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفرده)

اضمار[1] — باصطلاح ساکن کردن تاءِ متفاعلن است و چون متفاعلن بسکون تاء مأنوس و مصطلح اهل عروض نیست لهذا نقل میکنند آنرا بمستفعلن که هموزن متفاعلن بسکون تاء است

خبن[2] — باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

(۱) زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تا میآورند بهر حال زحاف جمع زحف است در لغت خطا شدن تیر و به نشانه نرسیدن — (۲) علل جمع علّه میباشد اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد — (۱) اضمار در لغت بمعنی لاغر کردن اسب است (۲) خبن در لغت بمعنی پنهان کردن یا نوردیدن دامن است —

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (بکسر عین) میشود والف
فاعلاتن حذف شده نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف
گردد متفعلن خواهد شد نقل بمفاعلن میشود — و از مفعولات فاء
ساقط شده معولات گشته پس نقل بفعولات خواهد شد —

قص[1] — باصطلاح اسقاط حرف دویم متحرک از رکن است
چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مأنوس ماست —

طی[2] — اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف
که بی فاصله در اوّل رکن واقع شود پس از مستفعلن مستعلن ماند
نقل بمفتعلن میشود و از مفعولات معولات نقل بفاعلات گردد

عصب[3] — باصطلاح ساکن کردن لام مفاعلتن پس نقل
بمفاعیلن گردد —

قبض[4] — اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

[1] قص در لغت گردن شکستن است — [2] طی در لغت نوردیدن است —
[3] عصب در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن
[4] قبض بمعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فعولن نون ساقط میشود پس نقل بمفاعلن و فعولُ بضم لام میگردد —

عقل[۱] ——— باصطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعلتن نقل بمفاعلُن میشود

کف[۲] ——— باصطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلاتن فاعلاتُ بضم تا میشود و از مفاعیلن مفاعیلُ بضم لام —

تمام شد زحافات مفرده که منحصر در هشت بود —

درس (۲۶) در بیان زحافات مزدوجه[۳]

خبل[۴] ——— باصطلاح اجتماع خبن وطی را گویند که بیان آنها شد از مستفعلن حرف دویم و چهارم ساکن حذف میشود متعلن میماند فعلتن بجایش می نهند و از مفعولات معلات ماند نقل بفعلات شود —

(۱) عقل بافتح بستن بازو و پای شتر است در لغت — (۲) کف بافتح در لغت بمعنی بازداشتن است — (۳) مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف باشد —

(۴) خبل در لغت دست و پا بریدن است

خزل[۱] ـــ باصطلاح اجتماع اضمار وطی است چنانکه متفاعلن بواسطه ساکن کردن تاء آن و اسقاط الف نقل بمفتعلن میشود

شکل[۲] ـــ در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چنانکه فاعلاتن چون حرف دومش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین فعلاتُ مانند بضم تاء همچنین از مستفعلن که حرف دویم و هفتم ساقط گردد متفعل بماند مفاعل بجایش آرند ـ

نقص[۳] ـــ باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از مفاعلتن چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت ماند پس نقل بمفاعیل گردد

تشعیث[۴] ـــ باصطلاح حذف یکی از دو متحرک است در وتد

---

[۱] خزل بفتح خاء و سکون زاء معجمه در لغت بمعنی بریده شدن است ـ [۲] شکل بفتح اول پای چهارپا بستن است بریسمان ـ [۳] نقص در لغت بمعنی کم کردن میباشد [۴] تشعیث در لغت پراگنده شدنست ـ مخفی نیست که بعض از عروضیین تشعیث و معاقبه و مراقبه و مکانفه را که بعد ذکر میشود در عداد زحافات مزدوجه شمارند برخی این سه را قایم مقام زحاف میخوانند ـ

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعاتن یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند زیراکه فاعاتن و فالاتن مأنوس نیست چنانکه گفتیم

معاقبه[1] — باصطلاح دو سبب خفیف که در بیتی متوالی باشند جواز آمیتوان دو ساکن آنهارا از زحاف مامون داشت یا اینکه یکی از آنهارا حذف و دیگری را از روی وجوب نگاهداشت و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل مفاعیلن و مستفعلن یا بسبب زحاف این توالی واقع شده باشد نیز مثل مثال مذکور — و خواه از اتصّال یک رکن برکن دیگر این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فا دو سبب متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اوّل را حذف کرد ت فا حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود تن ف حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر بمعاقبه است در مثال مستفعلن و مفاعیلن هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم

(۱) معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است —

مراقبه[1] — باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود

مکانفه[2] — باصطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بسیط سه حال را جایز دانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا اینکه معاً حذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری را سالم بگذارند (تمام شد زحاف باقسامها)

درس (۲۷) در بیان علل و اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل باصطلاح از اول یا از آخر رکن چیزی کم کردن یا زیاد نمودن است

اذالت[3] — باصطلاح در وتد مجموع که در آخر رکن باشد یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان گویند اینعمل در صدر و ابتدا ممنوع است —

[1] مراقبه در لغت بمعنی نگهبانی یکدیگر را کردن است — [2] مکانفه در لغت یکدیگر را فرا گرفتن است — [3] اذالت بذال معجمه در لغت بمعنی دامن دراز کردن است

تسبیغ[1] — زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در عروض وضرب واقع شده باشد چنانکه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان گویند —

ترفیل[2] — باصطلاح اینکه بر وتد مجموع که در عروض وضرب واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را متفاعلن لن (یا تن) کنند پس منقول بمتفاعلاتن شود همچنین در مستفعلن تن منقول بمستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر افاعیل زیاد میگردند —

درس (۲۸) اما آنچه در اوّل افاعیل زیاد میشود

خزم[3] — در اصطلاح یکحرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار عرب است در فارسی جز یکحرف زیاد نمی نمایند در اوّل افاعیل

(1) تسبیغ بسین مهمله وغین معجمه در لغت بمعنی تمام کردن است — (2) ترفیل حرف بسیم فاء در لغت بمعنی دامن دراز کردنست — (3) خزم بفتح خاء وسکون زاء معجمتین بمعنی حلقه در بینی شتر وخزان کردن میباشد علة خزم را مثالی نیاوردم چونکه اختصاص باشعار عرب دارد و ما نحن فیه نیست

وآنرا هم قدما زیاد نموده اند اکنون معمول نیست

درس (۲۹) (آنچه از آخر افاعیل ساقط گردد)

حذف[۱] — در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن پس از فعولن فعو ماند نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا ماند منقول بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعولن گردد

قطف[۲] — باصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن و ماقبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعولُن میشود

قصر[۳] — در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آنرا ساکن کردن چنانکه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی ماند پس منقول بفاعلان گردد همچنین از فعولن فعول بسکون لام ماند و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام باقی است —

(۱) حذف در لغت بمعنی انداختن است — (۲) قطف بفتح قاف وسکون طاء در لغت بریدن خوشه از هر چیز را گویند — (۳) قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن —

قطع[۱] ـــــ اصطلاحاً اسقاط یکحرف است از آخر وتد مجموع و ما قبل آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن متفعل باقی ماند پس مفعولن بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین بجایش میگذارند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند و از وتد مجموع حرف ساکنش را اسقاط کنند و ماقبل آنرا هم ساکن گردانند در اینصورت فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود

حذذ[۲] ـــــ باصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن چنانکه از مستفعلن مستف باقی ماند منقول نفعلن میگردد و از فاعلن فا باقی میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفا میماند منقول بفعلن بتحریک میشود ـــ

صلم[۳] ـــــ در اصطلاح اسقاط وتد مفروق است از آخر

(۱) قطع بمعنی بریدن است ـــ (۲) حذذ بفتح حاء مهمله و ذال معجمه مشدده بمعنی کوتاه شدنست
(۳) صلم در لغت بمعنی بریدن گوش است از بیخ و بن

رکن چنانکه از مفعولات مفعو باقی ماند نقل بفعلن میشود بسکون عین

وقف[1] — باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس منقول بمفعولان میگردد

کسف[2] — باصطلاح سقوط حرف هفتم از رکن است چنانکه از مفعولات مفعولا می ماند نقل بمفعولن میشود

بتر[3] — باصطلاح این که در فعولن اجتماع ثلم و حذف بشود یعنی حرف اوّل را ببینداز ند و سبب خفیف را هم ساقط کنند عو باقی میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم —) و بتر در فاعلاتن این است که علّت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلاتن فاعل باقی ماند منقول بفعلن میگردد ایضاً بتر در مفاعیلن اجتماع خرم (بخاء معجمه است) و جب (بجیم) که ذکر هر دو خواهد آمد بهر حال دو سبب را حذف میکنند و حرف اوّل از وتد مجموع را

(۱) وقف در لغت بمعنی ایستادن است (۲) کسف بسین مهمله در لغت بمعنی پاشنه بریدن شتر است
(۳) بتر بفتح باء موحده و سکون تاء دو نقطه فوقانی بمعنی بریدن دُم است —

کذلک باقی ماند فاپس منقول بفع گردد —

درس (۳۰) آنچه از علل که از اوّل رکن ساقط کنند

خرم[1] — باصطلاح اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اوّل آید چنانکه میم مفاعیلن ساقط گردد فاعیلن بماند نقل بمفعولن شود

ثلم[2] — باصطلاح ساقط کردن حرف اوّل از فعولن است پس عولن بماند نقل بفعلن شود —

ثرم[3] — در اصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مهمله) و قبض است یعنی فاء و نون از فعولن را ساقط نمایند عول باقی ماند فاع بجایش میگذارند —

شتر[4] — باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مهمله) و قبض است در مفاعیلن چون حرف اوّل و پنجم ساقط گردد فاعلن باقی میماند —

(۱) خرم بفتح خاء معجمه و راء مهمله ساکنه در لغت بمعنی شکافتن پرده بینی است — (۲) ثلم بثاء مثلثه در لغت بمعنی رخنه کردن است — (۳) ثرم بثاء مثلثه مفتوحه و راء مهمله ساکنه بمعنی شکستن دندان پیش است — (۴) شتر بفتحتین برگشتگی پلک چشم است

خرب[1] ــــ اصطلاحاً اجتماع خرم وکفّ است یعنی در مفاعیلن اسقاط حرف اوّل وہفتم فاعیل باقی میماند مفعول بضمّ لام بجایش می نہند

غضب[2] ــــ باصطلاح اسقاط حرف اوّل است از مفاعلتن پس نقل بمفتعلن نمایند ـ

قصم[3] ــــ باصطلاح اجتماع خرم (بخاءِ معجمه وراءِ مہمله) وعصب (بعین وصاد مہملتین) میباشد یعنی اسقاط حرف اوّل وساکن کردن لام در مفاعلتن فاعلتن باقی ماند مفعولن بجایش می نہند

جمّ[4] ــــ باصطلاح اجتماع خرم وعقل است از مفاعلتن یعنی حرف اوّل وپنجم را ساقط نمودن فاعتن باقی ماند نقل بفاعلن گردد ـ

عقص[5] ــــ باصطلاح اجتماع خرم ونقص است از مفاعلتن

---

(۱) خرب بخاءِ معجمه وراءِ مہمله بمعنی ویران کردن است ـ (۲) غضب بغین وضاد معجمتین شکستن شاخ است ـ (۳) قصم بفتحتین قاف وصاد مہمله شکسته دندان ـ (۴) جمّ بفتحتین بی نیزه شدن در جنگ ـ (۵) عقص بفتح عین مہمله وسکون قاف در لغت پیچیدن موی کلاله را گویند

یعنی حرف اوّل ساقط شود و لام ساکن و نون نیز ساقط فاعلت باقی ماند پس منقول بمفعول گردد۔

رفع (۱) ـــــ در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اوّل او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعلن باقی ماند نقل بفاعلن شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس منقول بمفعول گردد۔

درس (۳۱) (در بیان مرکّبات جدیده)

این علل را متاخّرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند

جبب (۲) ـــــ باصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از آخر مفاعیلن مفا باقی ماند نقل بفعل گردد

هتم (۳) ـــــ باصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از مفاعیلن سبب خفیف بیفتد و هم یاء ساقط شود و ماقبلش ساکن گردد مفاع باقی ماند نقل بفعول گردد۔

(۱) رفع بمعنی برداشتن است ـ (۲) جبب بفتح جیم بمعنی خصی کردن است ـ
(۳) هتم بفتح بمعنی دندان شکستن است

زلل[1] ـــــــ در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از مفاعیلن آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اوّل هم ساقط شود فاع باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

خلع[2] ـــــــ باصطلاح اجتماع خبن وقطع است پس چون در مستفعلن خبن وقطع آید متفعل گردد و نقل بفعولن شود و چون در فاعلن این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست بفهم)

جحف[3] ـــــــ اصطلاحاً این است که در فاعلاتن خبن کنند فعلاتن ماند بعد فعلا را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باقی ماند نقل بفع شود ـ

ربع[4] ـــــــ باصطلاح اجتماع خبن وقطع و بتر است هر سه باهم در فاعلاتن که آن هر سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب بفهم

نحر[5] ـــــــ باصطلاح سقاطهر دو سبب و تاء از مفعولات پس لا میماند منقول بفع میشود

(1) زلل بفتحتین بی گوشتی ران است ـ (2) خلع بمعنی بیرون کردن جامه است ـ (3) جحف بجیم وحاء مهمله در لغت بمعنی نقصان است (4) ربع در لغت بمعنی چهار شدنست (5) نحر در لغت بمعنی گلو بریدن است

جدع[1] — باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولاتُ و اسکان تاء آن در اینصورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد

تمام شد بیان زحافات و علل باقسامها—

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل در چه بحری از بحور اند

(آنچه وقوع می یابد در بحر طویل ۳ زحاف و ۶ علل)

زحاف) قبض کف معاقبه

علل) تسبیغ حذف ثرم[2] ثلم قصر خزم[3]

(آنچه واقع در بحر مدید است ۶ زحاف و ۷ علل است)

زحاف) خبن قبض کف شکل[4] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع قصر خلع جحف خزم

(آنچه وقوعش ببحر بسیط است ۳ زحاف و ۴ علل)

(۱) جدع در لغت بمعنی گوش و بینی و دست و پا بریدن است (۲) ثرم مرکب است از خرم و قبض — (۳) خزم در اینجا بخاء و زاء معجمتین است — (۴) شکل مرکب است از خبن و کف —

زحاف) خبن طی مکانفه

علل) اذاله قطع خلع[1] خزم

(آنچه واقع ببحر وافر است ۴ زحاف و ۶ علل)

زحاف) عصب[2] عقل نقص معاقبه

علل) قطف غضب[3] قصم جم عقص خزم

(آنچه وقوع در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف) اضمار قص طی[4] خزل[5] معاقبه[6]

علل) اذاله ترفیل قطع حذ خزم[7]

(آنچه ببحر هزج وقوع میباید ۳ زحاف و یازده علل)

زحاف) قبض کف معاقبه

علل) تسبیغ حذف بتر[8] خرم[9] شتر[10] خرب[11] جب

---

(۱) خلع مرکب از خبن و قطع - (۲) عصب بعین و صاد مهملتین است - (۳) غضب بغین و ضاد معجمتین است

(۴) طی در بحر کامل بشرط اضمار است - (۵) خزل مرکب است از اضمار و طی - (۶) معاقبه در بحر کامل بشرط

اضمار و عصب است - (۷) خزم در تمام بحور فوق یعنی مدید و بسیط و وافر و کامل بخاء و زاء معجمتین است

(۸) بتر مرکب است از خزم و جب (۹) خرم بخاء معجمه و راء مهمله است (۱۰) شتر مرکب است از خرم و قبض (۱۱) خرب بخاء معجمه مرکب است از خرم و کف

هتم[1] زلّ[2] قصر خزم

(آنچه در بحر رجز واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف) خبن طی مکانفه

علل) اذاله ترفیل قطع حذ رفع خلع[3] خزم

(آنچه در بحر رمل وقوع میباید ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف) خبن کف شکل[4] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع بتر[5] ربع جحف قصر خزم[6]

(آنچه در بحر منسرح واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف) خبن طی خبل معاقبه مراقبه مکانفه

علل) اذاله صلم وقف کسف رفع نحر جدع خلع خزم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۳ علل)

---

(۱) هتم مرکب از حذف وقصر است - (۲) زلّ ترکیبش از خرم وهتم است (۳) خلع مرکب از خبن وقطع است - (۴) شکل ترکیب آن از خبن وکف میباشد - (۵) بتر در اینجا مرکب از قطع وحذف است - (۶) خزم در تمام بحور فوق یعنی بحر هزج و رجز و رمل بخاء وزاء معجمتین است

زحاف) قبض کف

علل) تسبیغ بتر[1] حذف شتر خرب جب هتم زلل

ربع قصر جحف خزم[2] خرم[3] —

(آنچه وقوعش در بحر مقتضب است ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف) خبن سطے

علل) اذاله نحر قطع صلم وقف کسف جذع خلع[4] خزم

(آنچه واقع در بحر مجتث است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف) خبن کف شکل[5] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع بتر قصر خلع جحف (خزم)

(آنچه وقوعش در بحر سریع است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف) خبن طی مراقبه مکانفه

علل) اذاله قطع صلم وقف کسف نحر جذع خزم

(۱) بتر در مفاعیلن این بحر مرکب است از خرم و جب و در فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف (۲) خزم بخاء و زاء معجمتین — (۳) خرم بخاء معجمه و راء مهمله — (۴) خلع مرکب است از خبن و قطع — (۵) شکل مرکب از خبن و کف است

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود ۶ زحاف ۷ علل)

زحاف) خبن کف شکل[۱] تشعیث معاقبه مراقبه

علل) قصر حذف قطع تبر[۲] خلع[۳] حجف خزم[۴]

(آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف) قبض

علل) تسبیغ حذف تبر[۵] ثرم[۶] ثلم قصر خزم

(آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف) خبن

علل) اذاله قطع حذذ خلع خزم

(آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف) مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

---

(۱) شکل مرکب است از خبن و کف — (۲) تبر ترکیب آن از قطع و حذف است (۳) خلع مرکب از خبن و قطع است — (۴) خزم بخاء و زاء معجمتین — (۵) تبر مرکب از ثلم و حذف است (۶) ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است —

زحاف } مراقبه (مراقبه لازم است)

(آنچه وقوعش در بحر مشاکل است یک زحاف)

زحاف } مراقبه (در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحور نوزده گانه

درس (۳۳) (در انفکاک بحور و دوائرها)

بدانکه بعض بحور از بعض دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل آنها بعض از بحور صورت دیگر پیدا میکند بنابراین عروضیین شش دایره اختراع کرده اند که هر یک را نامی است (بیان این مطلب) اگر در دایرهٔ شروع کنند از سببی یا وتدی بحری مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا وتد دیگر آن شروع نمایند بحری دیگر استخراج میگردد پس بواسطه این شروع باختلاف بحوری چند مستخرج خواهد شد (مثلاً) بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره استخراج میگردند و این دایره را عروضیین دایره مختلفه(۱) مینامند — دیگر بحر وافر و کامل از

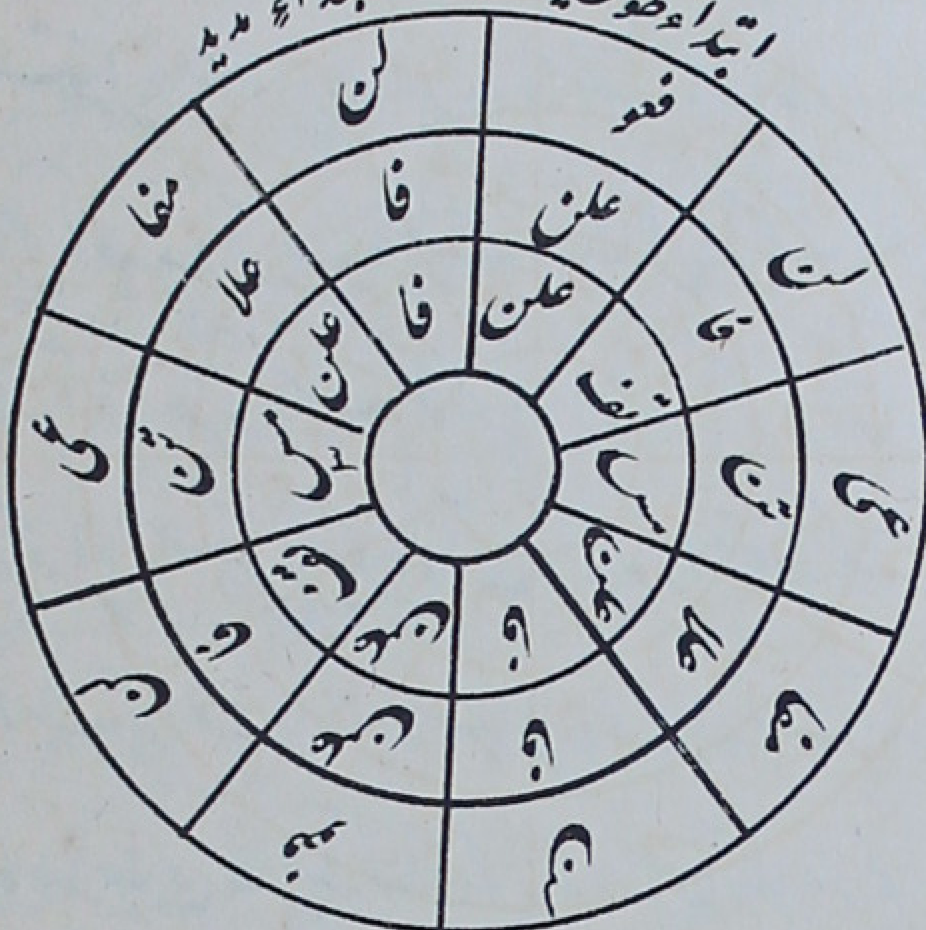
(۱) مختلفه از آن گویند که ارکان این بحور بعضی خماسی و بعضی سباعی میباشند —

یک دایره استخراج میگردد این دایره را مؤتلفه(۲) میخوانند
دیگر بحر هزج و رجز و رمل از یک دایره مستخرج است که آنرا
مجتلبه(۳) میگویند - دیگر بحر منسرح و مضارع و مجتث و خفیف از
یکدایره استخراج میشود این دایره را مشتبهه(۴) نام نهاده اند -
دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از یک دایره
استخراج میشود آنرا منتزعه(۵) اسم گذارده اند - دیگر بحر متقارب
و متدارک از یکدایره مستخرج میگردد آن دایره را متفقه(۶) گفته اند

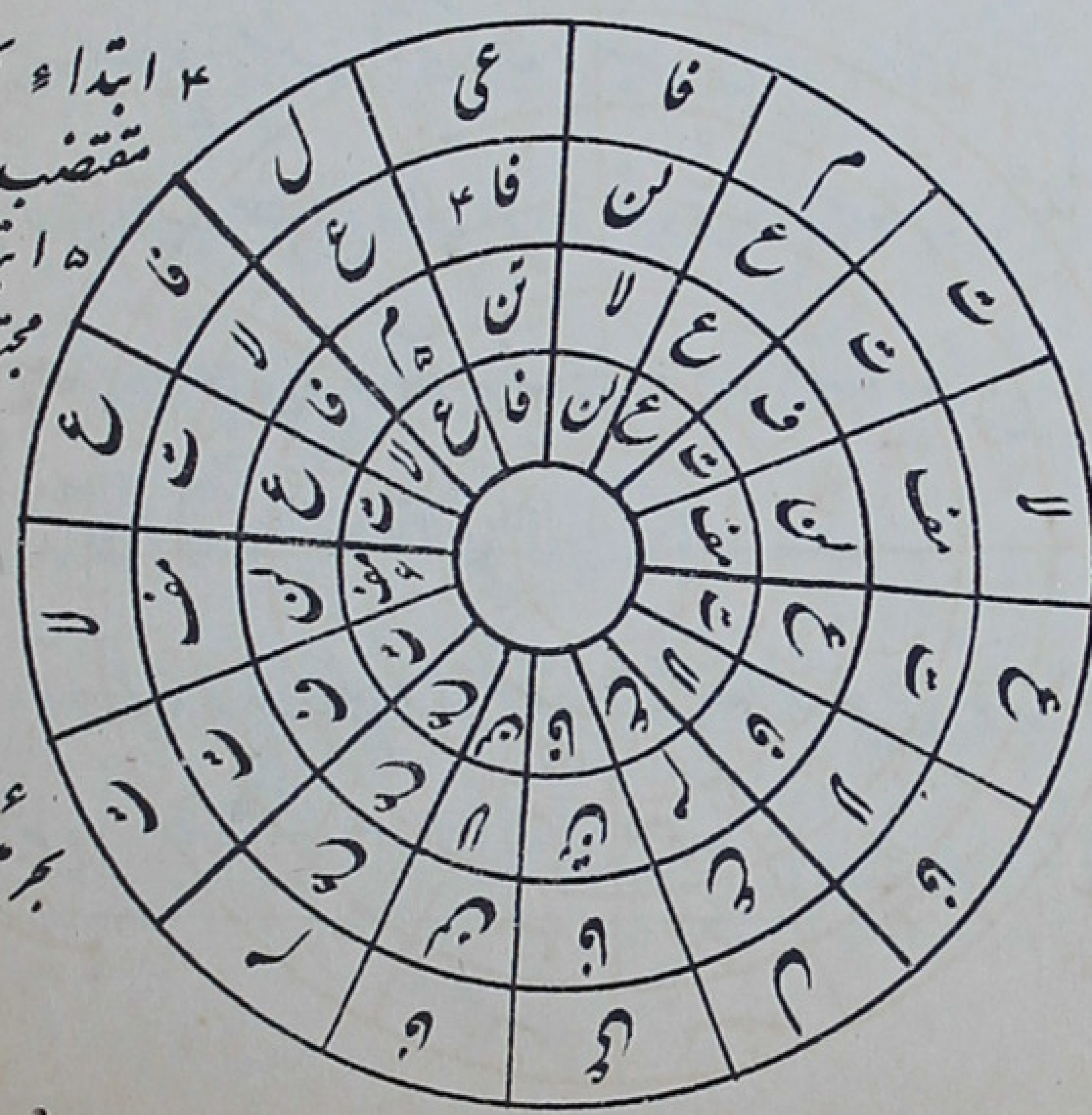
(۲) مؤتلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از
از وتد مجموع و فاصله صغری - (۳) مجتلبه از آن گویند که ارکان آنها از بحور
مختلفه جلب شده - (۴) مشتبهه از آن گویند که مس تفع لن در بحر خفیف و مجتث
و فاع لاتن در بحر مضارع مرکب از وتد مفروق و دو سبب میباشند
اما مستفعلن و فاعلاتن در بحور دیگر مرکب از دو سبب خفیف و وتد مجموع اند
(۵) منتزعه از آن گویند که انتزاعشان از بحور دیگر است -
(۶) متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خماسی و مرکب
از وتد مجموع و سبب خفیف -



٢ ابتداء بحر كامل



٣ ابتداء بحر بسيط



٤ ابتداء بحر مقتضب

٥ ابتداء بحر مجتث

٦ ابتداء بحر منسرح

ابتداء متقارب

٢ ابتداء بحر متدارك

دائره ١ متفقه

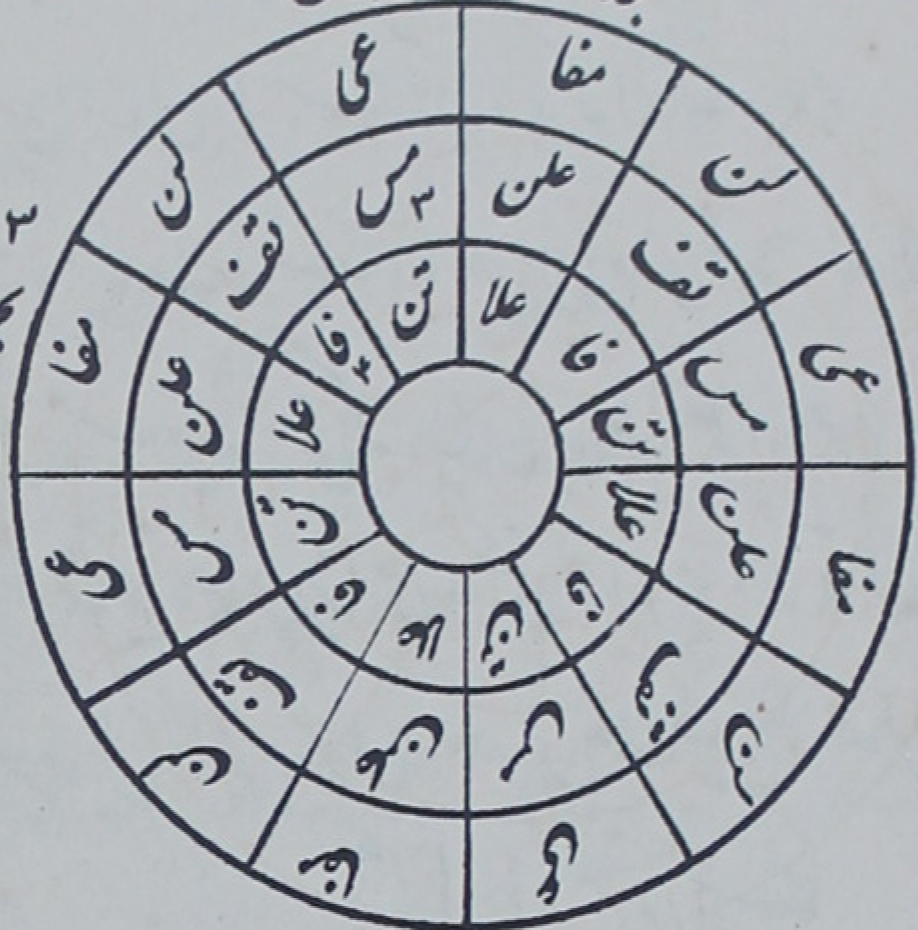


ابتداء هزج

٣ ابتداء بحر رجز

٤ ابتداء بحر رمل

دائره ٢ مجتلبه



ابتداء سريع

٥ ابتداء بحر جديد

٦ ابتداء بحر قريب

دائره ٣ مشتبهه

٧ ابتداء بحر خفيف

٨ ابتداء بحر مشاكل



درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بحور و دوائر آنها معلوم گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بحری را با اپیاتی چند بیان نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان

این امثال را بهتر آن دید که از کتاب بحور الالحان که یکی از تألیفات استاد نا الاجل آقای فرصة الدوله است در علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا ذکر نمایم و همان برای ما مکفی خواهد بود (قال الاستاد)

بحر طویل سالم بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

مثال از من است

بگو بیت شبی خفتم چو مویت بر آشفتم	ز دیده گهر سفتم غم دل بتو گفتم

بحر طویل مقبوض فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

مثال از غزلی مراست

بگو بیت نمیدانم چه خاکی بسر کنم	ز اشک دو چشم خود زمین بسکه تر کنم

بحر مدید سالم ــ فاعلاتن فاعلن ــ فاعلاتن فاعلن

مرا باشد از غزلی

درخمارم ساقیا ساغری ده ازیمیم	دلفگارم مطربا نغمهٔ زن ازنیم

بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

ازمن است

گر نرخ یک بوسه اتصد جان بود یا صنیم	در کیش ما عاشقان ارزان بود ا صنیم

بحر بسیط مخبون مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مرا از قصیده ایست

ای زلف دلبر من آشفته و درهمی	چون روز من سیهی چون قامتم خمی

بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

مثال سیفی گوید

چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمینگری	ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمیسپری

بحر کامل مثمن مضمر متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن

مراست

من مینوا را ناصحا بخدا که ترک پند کن	بگمانت ار دیوانه ام بیقین مرا در بند کن

بحر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شیخ سعدی راست

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل | گل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از گل

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مراراز غزلی است

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم | پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم

بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

روزبهان شیرازی گوید

با ما سخن ار گوئی از شعر سنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق زدن

بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

قاآنی راست

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها | و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

بحر هزج مثمن مکفوف مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

جامی گوید

تورا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار | تورا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار

بحر هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

بیضای اصفهانی گوید

گفتمش ازاین عالم عالمی بود خوشتر	دست زد بزلف وگفت عالم پریشانی

بحر هزج مسدس سالم — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مراست

سیه روزم من از چشم سیاه تو	ولی دارم امیدی از نگاه تو

بحر هزج مسدس مقصور — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

میرزا نصیرا صفهانی گوید

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد	چنان کز برگ گل شبنم نریزد

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز	خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند
ازهمین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر مذکور اختصاص
دارد و بیست و چهار وزن برای ان در دو شجره مقرر کرده اند
یکی را شجرهٔ اخرب و دیگری را شجرهٔ اخرم نام نهاده اند و هریکی
از آن دو شجرهٔ دوازده وزن دارد وزن معروف عند النّاس

برای رباعی این است (لاحول ولا قوة الا بالله) انتهی کلام استادی الاجل فرصة الدوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول آن مفعولُ باشد - و شجره اخرم رکن اولش مفعولن زیراکه مفاعیلن را چون اخرب[1] نمایند مفعولُ بضم لام گردد و چون اخرم[2] سازند مفعولن شود و هفت قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک از آن دو شجره دوازده شعبه پیدا مینماید و آن نه زحاف و علل این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر بتر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلن را اخرب نمائی مفعولُ بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعولن شود

(۱) اخرب آن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف باصطلاح اسقاط حرف اول و هفتم از مفاعیلن که سابقاً تفصیل آن ذکر شد (۲) اخرم آن است که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از وتد مجموع شرح آن نیز گذشت

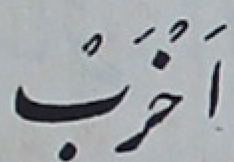
وچون مقبوض نمائی مفاعلن میشود وچون مکفوف آری مفاعیلُ بضم
لام میشود وهرگاه هتم سازی فعولْ بوقف لام گردد وچون مجبوب
نمائی فعلْ بسکون لام میشود وهرگاه جب را باخرم جمع کنی
ابتر میگردد واگر هتم را باخرم جمع سازی فاع شود وآنرا ازل
خوانند واگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم وکف فاعلن میگردد
(اینها را درست بفهم ویاد دار)
دو شجره مذکوره را یعنی شجره اخرب واخرم را جناب
استادی الاجل فرصة الدوله بطرزی خوش متشکل ساخته
در ظهر این صفحه نقل میشود بعینها -
واساتید سابق در تالیفات خود از عروض این دو شجره را بدقت
نکشیده واز عهده بیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بذر
این شجره ها را ابرارض عروض چنان پاشیده اند که اغصان
آنها برومندی وافانشان بسر بلندی مشهود ومعلوم آمده
که اسباب اشکال هیچیک از
مبتدیان بهیچوجه نخواهد بود

شجرهٔ اَخْرَب

مفعول

مفاعیل مفاعلن مفاعیلن مفعولن مفعول

فعولن مفاعیل مفعولن مفعول فعل فعولن فعول فع فاع



جایز است که وزن هر یک از چهار مصراع رباعی را یکی ازین اوزان شجرهٔ اخرب یا شجرهٔ اخرم قرار دهند با ختلاف و این اختلاف عیب ازبرای رباعی نیست

شجره اخرم

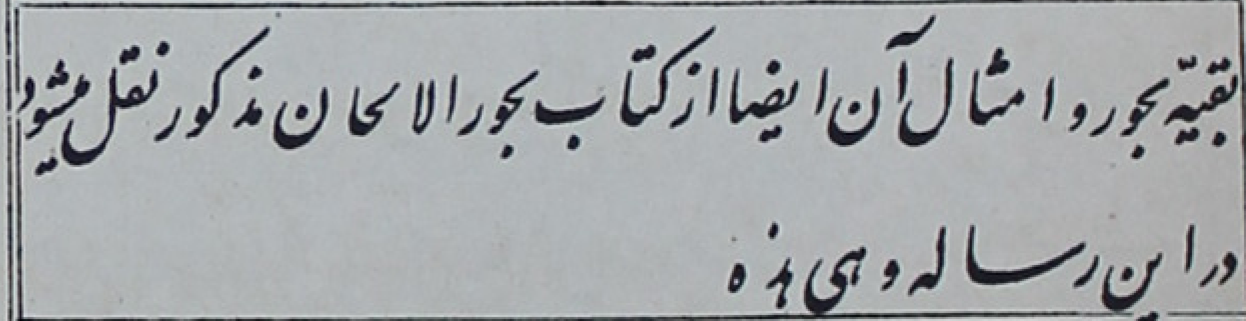
مفعولن

مفعول · مفعولن · مفعولن · فاعلن

مفعول · مفعولن · مفعول · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیلن

مفاعیل · مفعولن · مفعول · فع · فعول · فعول · فعَل

فعل · فاع · فع · فعولن · فاع · فعول · فعَل



بقیهٔ بحور و امثال آن ایضا از کتاب بحور الالحان مذکور نقل میشود در این رساله وهی هذه

ایضا جایز است در رباعی هرکدام ازاین اوزان را باختلاف قرار دهند

بحر رجز مثمّن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتگری نقش دهانش راکشم | گو در سخن آید لبش تا من نشانش راکشم

بحر رجز مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

شاعری گوید

زاتش دل بسکه تبا بست و تپ این تن من | نیست عجب بینی اگر سوخته پیراهن من

بحر رجز مثمن مخبون مطوی مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

شیخ سعدی فرموده

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد | در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

بحر رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم | چو نیست ره سوی توام ببام و درت مینگرم

بحر رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

نیز جامی راست

سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی | ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

بحر رجز مُسدّس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مراست

ای مه مرا گر از برابر بگذری | زآه دلم ترسم مکدّر بگذری

بحر رجز مُسدّس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا | فزون شود بهر دل اندرش هوا

بحر رجز مُسدّس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن

شاعری راست

نیست تو را هیچ بسویم نظری | می نکنی هیچ بکویم گذری

بحر رمل مثمّن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمند | صبر کن تا من بپای خویشتن آیم ببند

بحر رمل مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

اهلی شیرازی گوید

باده گر جوش زند گل ز چه روید بلب جو | مست اگر شور کند مرغ خروشد ز چه هر سو

بحر رمل مثمّن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میبرد از لب شیرین بکلامی دین	میکشد از سر گیسو بکمندی دل

بحر رمل مثمّن مسبّغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیّان

سلمان گوید

تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران	از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران

بحر رمل مثمّن یک رکن مشکول دیگری سالم فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی	چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

بحر رمل مخبون مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنك آنکس که بپای تو سر خود اندازد	خجل آندل که بنار غم عشقت نگدازد

بحر رمل مثمّن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مراست

انچه بر مرغ دل از زلف تو دلبر گذرد	مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر گذرد

بحر رمل مثمّن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

دیده از روی تو بستن بجفا می شوان	از سر کوی تو رفتن بخدا می شوان

بحر رمل مثمّن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بگشا بند قبا تا گره از دل بگشاید	بنما روی نکو تا فرحی رو بنماید

مخفی نماناد که گاهی بحر رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کنند و بعضی را که در اینعلم وقوف نیست آن بحر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصراع هشت فعلاتن

دی گذشتم بسر کوی نگاری چو بهاری برخی ماه درخشان بقدی سرو خرامان طرّه اش مشک تتاری و خطش عود قماری و لبش حقّه مرجان و گهر رشته دندان

بحر رمل مسدّس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصر الدّین شاه گفته

بر زمین از آسمان روح الامین شد	عید نوروز امیر المؤمنین شد

بحر رمل مُسدّس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو با منی من خوشدلم | گر بود در قعر گوری منزلم

بحر رمل مُسدّس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلان

از سُبحة الاحرار جامی است

هست در قرب بسی بیم زوال | نیست در بعد جز امید وصال

بحر رمل مُسدّس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن

شاعری گفته

سروری بر همه شاهان صنما | افسری بر سر خوبان صنما

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

سیفی گوید

آنکه دلم صید او ست میر شکار من است | دست بخونم نگار کرده نگار من است

بحر منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

اهلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن استت | غنچه لبی لیک شکرین دهن استت

بحر منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن

شاعری گفته

ماه فلک در حجاب پیش خدت | سرو چمن شرمسار نزد قدت

بحر خفیف مسدس مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

اهلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن | شیر از عشق سر نهاده بدامن

بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد برسم هرروزه | قلم زر بلوح فیروزه

بحر خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

وقت گل شد هوای گلشن دارم | ذوق جام مدام روشن دارم

بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوشا آنکه در بهار ابر طرف لاله زار | نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران | کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بحر مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان | سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان

بحر مضارع مثمن اخرب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی | بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعریست

گفتی بساغری شکنم امشبت خمار | ساغر کفاف کی دهم ساقیا خم آر

بحر مقتضب مثمّن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

سلمان ساوجی گوید

تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمنش | از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش

بحر مقتضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ راست

وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی | حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی

بحر مجتث مثمّن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم | نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

بحر مجتث مثمّن مخبون ابتر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

اهلی فرموده

ز جان کلام تو دلجوتر است و نیکوتر | دم تو از نفس باد صبح دلجوتر

بحر متقارب مثمّن سالم فعولن فعولن فعولن فعولن

مثال اهلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد شبیخون | شبی آیم از دیده آید شبی خون

بحر متقارب مثمّن مقصور   فعولن فعولن فعولن فعول

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چو ماه   کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بحر متقارب مثمّن اثلم   فَعْلُنْ فعولن   فَعْلُنْ فعولن

خواجه حافظ گوید

گر تیغ بارد از کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله

بحر متقارب مثمّن مقبوض اثلم   فعول فعلن فعول فعلن

مراست

صبا پیامی ز مهربانی   بگو تو از من به آنکه دانی

بحر متقارب مسدّس سالم   فعولن فعولن فعولن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی   بزن جام بر طرف کشتی

بحر متدارک مثمّن سالم ــ فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

اهلی شیرازی راست

چون رخت ماه من بر فلک مه نیافت   بر درت شاه من جز ملک ره نیافت

بحر متدارک مثمّن مخبون فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم	چو قدت نبود قد سرو چمن

بحر متدارک مثمّن مقطوع فِعْلُن[1] فِعْلُن فِعْلُن فِعْلُن

مثال جامی راست

تا کی ما را در غم داری	تا کی آری بر من خواری

بحر متدارک مثمّن مخبون مقطوع فاعلن فَعَل[2] فاعلن فعل

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن	لشکر حبش بر ختن مزن

بحر قریب مسدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کرد بیاقوت لب دهان	عیان کرد بعقد کمر میان

[1] فِعْلن در بحر متدارک مثمّن مقطوع بکسر فاء و سکون عین است۔

[2] فَعَل در بحر متدارک مثمّن مخبون مقطوع بفتح فاء و عین است بعضی این بحر را بر شانزده رکن قرار دهند۔

بحر قریب مسدّس اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سیفی گوید

تا طبع رهی برقرار باشد	مداح در شهر یار باشد

بحر جدید[1] مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن

سلمان ساوجی گوید

اجل ار از گل من گل بر آورد	گل من بار هوایت بر آورد

بحر مشاکل مثمن مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حریف سیمبری	گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی

تمام شد آنچه از کتاب بحور الالحان استادی در اینجا ذکر نمودم برای تشویق ذهن مبتدیان همینقدر کافی است که استعمال زحافات و علل را بدانند و بعض از بحور مذکوره که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال از بحور جدیده یازده گانه[2] ذکر نکرده و از امثله آنها چشم

(۱) بحر جدید را غریب بغین نیز گویند (۲) یازده گانه مراد بحر عریض و عمیق و صریم و کبیر

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده —

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مبتدیان ازین معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطرزی خوش وطوری دلکش در جدولی مرقوم میدارم — و آن نقل از جدولی است که استادنا الاجل آقای فرصة الدوله در کتاب دریای کبیر که یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل بر بسیاری از علوم است و این جدول را در تلو معضلات علم عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در این رساله خلاصهٔ از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از بحور یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بآنجا نمایند — جدول مذکور در ظهر این صفحه مرقوم و مسطور است

(۳)

و مذیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است که بیان آنها گذشت —

اسامی بحور	معنی لغوی	وجه تسمیه
طویل	دراز	ازهمه بحور درازتر است حروفاً
مدید	کشیده	از بحر طویل کشیده شده است
بسیط	گسترده	در اول ارکانش اسباب گسترده
وافر	بسیار	حرکاتش بسیار است پنج متحرک دارد
کامل	تمام	در دایره بحسب وضع تمام مستعمل است یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بحور دیگر
جدید	تازه	آنرا تازه پیدا کردند بعد از خلیل
قریب	نزدیک	قرابت ببحر مضارع دارد یا در این زمان نزدیک وضع شده
مشاکل	همشکل شونده	مشاکلت با بحر قریب دارد
رمل	از رملان است نوعی از سرعت شتر	از جهة زیادتی اسباب خفیف بشتاب و سرعت خوانده میشود
هزج	آواز باترنم	سرود و آوازهای باترنم را باین بحر میخواندند و این در عرب متداول است

اسامی بحور — معنی لغوی — وجه تسمیه

اسامی بحور	معنی لغوی	وجه تسمیه
رجز	اضطراب	اکثر این بحر در جنگها و معارک خوانده شده
متقارب	یکدیگر نزدیک شدن	اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک و درپی هم
متدارک	دریابنده	اسباب آن دریافته اوتادش را
منسرح	آسان	اسباب که مقدم بر اوتاد اند آسان و روانتر خوانده میشوند
مضارع	مشابه	مشابهت بهزج دارد در تقدم اوتاد
مقتضب	بریده شده	این بحر را از بحر منسرح بریده اند
مجتث	از بیخ کنده شده	این بحر را از بحر خفیف برکنده اند
سریع	زود	اسباب در آن بیشتر از اوتاد است زودتر گفته میشود
خفیف	سبک	سبکترین بحور است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان بر سبیل ایجاز و اختصار — الحمد لله تعالی باختتامه و اتمامه

ویلیه فن الثانی

تم

بسمه تبارک وتعالی

فن دویم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و باصطلاح کلمه ایست که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام گردد و در تعریف علم قافیه فرق است میان عرب و عجم تعریف اینعلم بمذهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انعقاد شعر بر علم قافیه است و دانستن اینعلم برای شاعر نیز از واجبات است ــ قافیه از یکحرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن تفصیلی دارد که بیان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)

قافیه در اصل یکحرف است وهشت آنرا تبع

چار پیش و چار پس او نقطه آنها دایره

حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی

بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی[1] و چهار حروف قبل از آن و چهار بعد از آن است و بیان روی ضمن مطالب معلوم میشود اکنون حروف قافیه را ترتیب بیان خواهم نمود بطور اختصار — (درست بفهم)

درس (۳) پیش ازاین گفتم حروف قبل از روی چهار است تاسیس و دخیل و ردف و قید تفصیل هریک ازانیقرار است

تاسیس[1] — عبارت از الفی است که قبل از روی باشد درصورتیکه یکحرف متحرک واسطه میان آن الف و حرف روی بوده باشد (مثال) یاور و ماور (ایضا) جاهل و حامل که الف قبل از واو و دال و ها و میم حرف تاسیس است و این الف در شعر واجب نیست چنانکه یاور با صرصر قافیه میشود و جاهل هم با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود از مستحسنات خواهد بود و هر قافیه که مشتمل بر تاسیس باشد آنرا مؤسسه نامند —

(۱) تاسیس در لغت معنی بنانهادن است چون بنای قافیه ازاین حرف است تاسیس گفتند

شیخ سعدی راست

چشم بدت دور ای بدیع شمایل		ماه من و شمع جمع و میر قبایل

درس (۴) دخیل[1] عبارت است از حرف متحرکی که
واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باور و
داور و یاء شمایل و قبایل و در شعر تکرار دخیل لازم و واجب
نیست امّا بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جاهل قافیه است
امّا عاقل را با ناقل بیاورند حسنش زیاده خواهد بود - و عرب
در اشعار خود حرف دخیل را رعایت میکنند و از واجبات میدانند

درس (۵) ردف بر دو قسم است ردف اصلی و
ردف زاید امّا ردف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی
از حروف علّه ساکنه باشد (حروف علّه الف و واو و یاء است)
و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند
صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها حرف
آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش مفتوح است

[1] دخیل در لغت بمعنی میان درآینده است

و آنکه واو است ما قبلش مضموم و آنکه یاء است ما قبلش مکسور (هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف[1] بردف مفرد اصلی گویند واو و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود اما ردف زاید بر دو نوع است ردف زاید مفرد و ردف زاید مرکب بیان هر دو قسم این است ـ

ردف زاید مفرد حرفی بود ساکن که ما قبل روی در آید که از حروف[2] قید و ردف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در عقل و ما قبل حرف روی در مثال اوّل واو ساکنه است و در مثال دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

اما ردف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد از ردف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حروف

(۱) مردف بسکون راء و فتح دال و تخفیف آن است ـ (۲) حروف قید بعد از این ذکر میشود و گفته میاید ـ

باشد خاء معجمه و راء مهمله و سین مهمله و شین معجمه و فاء و نون شاعری
آنها را در بیتی جمع کرده است

ردف زاید شش بود ای ذی فنون

خاء و راء و سین و شین و فاء و نون

و اد باء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند
بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف
آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع
کرده گفته اند (سخنش ثرف) حالا مثال از آن ها را مرقوم
داریم یعنی ردف زاید مرکب را بترتیب
مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد
(خ) ساخت (ر) کارد (س) آراست (ش) داشت
(ف) یافت (ن) نشاند۔

مثال بعد از واو که حروف مزبوره باشد۔
(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گوشت
(ف) کوفت (ن)

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد

(خ) گسیخت (ر) (س) گریست (ش) برشیت

(ف) فریفت (ن)

بعض از ادبا گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است

باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده تاء دو نقطه

بر بالا و جیم و دال مهمله و سین مهمله و کاف آنها را در این

لفظ جمع ساخته اند (سکت بجد)

درس (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون قافیه

از حرف ردف اصلی و حروف شش یا هفت گانه ردف

زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف

قید گویند و حرف قید ده است اگرچه حرف قید در عرب بسیار است

شاعری این شعر را گفته برای حفظ نمودن

باو خا و را و زا و سین و شین

غین و فا و نون و ها میدان یقین

الفاظ مثالیه آنها این که مرقوم میگردد علی الترتیب

صبر رخت گرد عزم جست هشت نغز گفت رنگ

قهر حروف قید در قافیه مثل التزام ردفهای مذکوره واجب است

واگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی

بسبب تنگی قافیه در آنجا قرب مخرج را رعایت نماید چنانکه

شیخ سعدی رعایت نموده است ـ

چه مصر و چه شام و چه برّ و چه بحر	همه روستایند و شیراز شهر

فردوسی فرموده

بنام خداوند تنزیل وحی	خداوند امر و خداوند نهی

درس (۷) پیش ازین گفتم چهار حرف است که قبل از

روی است و آن همه چهار که عبارت از تأسیس و دخیل

و ردف و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی

را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و نایره ـ

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب

آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بود یاری و یاری بر کنار سبزه زاری	مهربانان روی درهم وز حسودان بر کناری

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
و قیدش وانیرا هم بدان که الف اطلاق مثل منا و سمنا و چمنا
چنانکه منوچهری گفته است

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا	باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

و همچنین الف ندا مثل پسرا و دلبرا و جانا و نحوها —
همچنین کاف تصغیر مثل پسرک و دلبرک و زنگک و نحو ذلک تمام
اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حرفی است که بوصل پیوندد
مانند کلمهٔ نداریم و دیدمش که راء در کلمهٔ اوّل و دال در کلمهٔ
دویم روی است و یاء در اوّل و میم در ثانی حرف وصل است
حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اوّل که رخ بره دادیم	پیکی خاک توده افتادیم

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج در آید و مزید را بعضی زاید مینامند مثال
شاعری گوید

این دل که بزلف دلبری بستیمش
هرچند گسست باز پیوستیمش

و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است —

درس (۱۰) نایره[1] عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (بیت)

بکویش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش —
بدامن خاک برداریم وز اشک دیده شوئیمش

واو در شوئیمش و جوئیمش روی است و یاء اول وصل و
یاء دویم خروج و میم مزید و شین نایره — و بدان که بعد
از مزید هر قدر حروف که بیاورند نایره خواهد بود

(۱) نائره در لغت بمعنی گریزنده و رمنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده گویا از میانه رمیده است —

درس (۱۱) (دربیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه مجری نفاد حروف اول آنهارا او باء در یک کلمه جمع کرده برای حفظ مبتدی (راحت من) شاعری در بیتی گفته

رس و اشباع است و خدو ای نیک زاد

باز توجیه است و مجری و نفاد

درس (۱۲) رس[1] عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف تاسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تاسیس را که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواجه حافظ فرموده

ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کست نی و جهانی بتو مایل

الف در شمایل و مایل حرف تاسیس است و فتحه میم را که قبل از الف است رس گویند۔

درس (۱۳) اشباع[2] عبارت است از حرکت دخیل

(۱) رس بفتح راء وسین مشدده مهملتین بمعنی ابتدای چیزیست - (۲) اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است

ومن دخیل را هم پیش ازاین تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند
یاء در شمایل و مایل شعر قبل وحرکت یا راکه دراینجا کسره است
اشباع نامند واین حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت
واو دریاورواورو گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجاهل
وتساهل دراینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند
این رساله گنجایش نیست همینقدر میگویم این حرکت اشباع
اکثر کسره است خوب بفهم وبه تتبع بیاب انشاء الله

درس (۱۴) حذو[1] حرکت ماقبل ردف اصلی وردف
زاید راگویند چون فتحه راء مهمله درشراب وخراب وضمه شین
درشور وکسره قاف دررقیب ونقیب (اینها مثال برای
حرکت ماقبل ردف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل
ردف زاید چون فتحه رعد وسعد وضمه نقل ومقل وکسره
علم وحلم وباید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از
واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوند د درانوقت

(۱) حذو بفتح حاء مهمله وذال معجمه وواو درآخر بمعنی مقابل وبرابر است

اختلاف حذو را روا دارند مثل اینکه بسته و شُسته را با هم قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که ها باشد بروی که تاء است پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این رساله نیست —

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعمّ از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرو در و زر و مانند قاُئم و دُم و سُم و مثال دل و گل و مشکل — مخفی نیست که آنچه در تعریف توجیه گفته آمد صدق بر کسرهٔ یاء در مثل مایل و زایل از حرکت دخیل میکند و بر حسب ظاهر این ایرا د وارد است ولی بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود — یکی از اساتید میگوید حرکت دخیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده توجیه نامند (درست تدبّر نما) و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست

توجیه در لغت گردانیدن روی بسوی چیزی —

باید ملتفت شد میگویم لفظ بنگر و توانگر با صابر قافیه نیست زیرا
که حرکت ما قبل روی مختلف است ولکن هرگاه روی متحرّک شد
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری
تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان
بردند گنج عافیت از کُنج صابری

کذلک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرّک شود میتوان
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
گر من سخن درست بگویم تو نشنوی
بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

همچنین چنبر و مغفر و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را
متحرّک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیدهٔ

چنبری را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع اینست

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و کید ماه و کین مشتری

درس (١٦) مجری[1] حرکت روی است چنانکه در این شعر است

من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را

درس (١٧) نفاذ[2] عبارت است از حرکت وصل شاعری گفته

تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین

همه غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

تو کمان کشیده و در کمین که ز قید جان برهانیم

برا دل برسی اگر برا د دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده زیرا که حرف خروج که میم است با و پیوسته و بدان که حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند این شعر از شاعریست

(١) مجری بالفتح در لغت بمعنی رهگذر است و محل رفتن (٢) نفاذ در لغت بمعنی روا گشتن فرمان است مناسباتی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست فقط اسم اند برای حرکات مذکوره

تا کی بخون دیده و دل پروریشان
از ره برون روند و بره آوریشان

میم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت را نفاذ نیز گفته اند — و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی لازم و واجب است —

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف یا القاب آن[1]

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی ساده و موجز بیان میکنم —

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقید و مطلق بتفصیل ذیل —

(۱) اما مقید[2] آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته نباشد مانند سرور و دلبر و کار و دلدار

(۲) اما مطلق[3] آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبرم

(۱) تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهة این است که قوافی ملقبه را هر کس بلفظی گفته — (۲) مقید در بند شده است گویا روی ساکن بسته بما قبل خود شده — (۳) مطلق رها شده است گویا روی متحرک از بند رها گردیده —

وکارم و نظایر آنها

اما آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد آنرا مقید مجرد خوانند مثال همانکه گفتیم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقید حرف دیگر داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند مثلاً گویند مقید بردف یا بقید و قس علی هذا -
و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زدم و یا مانند دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلاً گویند مطلق بقید یا مطلق بردف یا بخروج یا بمزید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید این است
مقید مجرد مثل من و تن

مقیّد بتاسیس مثل ثاقب و حاسب

مقیّد بتاسیس و دخیل مثل ثاقب و مناقب

مقیّد بردف مفرد مثل جان و روان

مقیّد بردف مرکب مثل گداخت و تاخت

مقیّد بحرف قید مثل صبر و ابر

اما مبیت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرّد مثل منم و تنم

مطلق بتاسیس مثل ثاقبی و حاسبی

مطلق بتاسیس و دخیل مثل ثاقبی و مناقبی

مطلق بردف مفرد مثل جانم و روانم

مطلق بردف مرکب مثل گداختم و تاختم

مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری

مطلق بخروج مجرّد مثل بریم و دریم

مطلق بتاسیس باخروج مثل صاحبیم و حاسبیم

مطلق بتاسیس و دخیل باخروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق بردف مفرد باخروج مثل جانیم وروانیم

مطلق بردف مرکّب باخروج مثل گداختیم وتاختیم

مطلق بحرف قید باخروج مثل باصبریم وبرابریم

مطلق بخروج ومزید مجرّد مثل گفتیمش وسفتیمش

مطلق تباسیس باخروج ومزید مثل صاحبیمش وحاجیمش

مطلق تباسیس ودخیل باخروج ومزید مثل غاصبیمش وناصبیمش

مطلق بردف مفرد باخروج ومزید مثل جانیمش وروانیمش

مطلق بحرف قید باخروج ومزید مثل درصبریمش وبرابریمش

مطلق بردف مرکّب باخروج ومزید مثل گداختیمش ونواختیمش

مطلق بخروج ومزید بانایره مجرّد مثل بریمشا(۱) وآوریمشا

مطلق تباسیس ودخیل باخروج ومزید ونایره مجرّد مثل غاصبینمشا(۲) وناصبینمشا

مطلق تباسیس ودخیل باخروج ومزید ونایره مرکّب مثل غاصبینمشان وناصبینمشان

مطلق بردف مفرد باخروج ومزید ونایره مثل دانیمشا(۳) وخوانیمشا

(۱) الف بریمشا وآوریمشا همچنین الف غاصبینمشا وناصبینمشا

ایضا الف دانیمشا وخوانیمشا در این امثله که نایره است الف زایده میباشد

مطلق بردف مرکب باخروج ومزید ونایره مثل تاختیمشان وساختیمشان	
مطلق بحرف قید باخروج ومزید ونایره مثل بردمیشان وخوردمیشان	

درس (۲۰) (در حدود قافیه)

شعر

متکاوس بود آنکه متراکب دیگر[1]		متدارک متواتر مترادف بشمر

متکاوس قافیه ایست که بعد از حرف اوّل ساکن تا برسد بحرف ساکن آخر چهار حرف متحرّک در میان باشد (بعبارة اخری) قافیه ایست که چهار حرف متحرّک باشد ویکحرف آخر ساکن مثل شکنمش وبزنمش واین بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کبری میگویند

متراکب[2] قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اوّل ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرّک واسطه باشد (بعبارة سهل تر) قافیه ایست که سه حرف متحرّک باهم جمع گردند

[1] تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است [2] تراکب در لغت بمعنی بر هم نشستن است

مانند شکند و فکند و این را در عروض گفتیم فاصلهٔ صغری خوانند
و در اشعار فارسی بسیار است

متدارک(۱) — قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارهٔ ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن مثل زند و کند و این را در عروض وتد مجموع مینامند

متواتر(۲) — آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف ساکن پیش از آن یکحرف متحرک باشد مانند مارا و یارا و کردی بعبارهٔ دیگر متحرکی است که در دو طرفش حرف ساکن باشد

مترادف(۳) — قافیه ایست که دو حرف ساکن پیاپی باشد مانند دلدار و یار و ایشان و جانان

درس (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است ملقبه و غیر ملقبه

(۱) تدارک در لغت بمعنی دریافتن است — (۲) تواتر در لغت بمعنی پیاپی شدن است
(۳) ترادف در لغت نیز پیاپی شدن است

عیوب ملقّبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده

نزد عجم عیب چار است و آنها سناد است و اقوا و اکفا و ایطاء

سناد[۱] — اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر شعرای عرب اجتماع واو و یاء در ردف اصلی (که آنرا ردف مفرد نیز گویند) جایز دانند چون عسنود و شهود را با عمید و شهید قافیه نمایند —

اقواء[۲] — اختلاف حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زاید میباشد که آنرا حذو[۳] گویند مانند حرکت سور[۴] و جور[۵] و بخت[۶] و دخت[۷] — همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند مانند پر[۸] و سر[۹] و این اختلاف را اصلا روا نمیدارند مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه[۱۰] مذکور

(۱) سِناد بکسر سین در لغت بمعنی اختلاف است — (۲) اقواء در لغت نیازمند و درویش گردیدن است — (۳) حذو سابقا بیانش گذشت — (۴) سور بضم سین مهمله — (۵) جور بفتح جیم است (۶) بخت بفتح اول (۷) دخت بضم اوّل — (۸) پُر بضم اول (۹) و سر بفتح — (۱۰) توجیه معنیش سابقا گذشت

داشتم و استشهاد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرّحمه نمودم
پس پر و سر قافیه نیست مگر اینکه متحرّک شود پُرم و سرم قافیه تواند بود
اکفاء[1] — اختلاف حرف روی است یعنی حرفهائی که
که در مخرج نزدیک باشند مثل صلاح و پناه و مانند حرف عربی با
عجمی چون شک و سگ و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و
و پاچه و نحو ذلک —
ایطاء[2] — بر دو قسم است خفی و جلی امّا ایطاء خفی آنست
که تکرار آن ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و کوهسار
و شاخسار و نظیر اینها — امّا ایطاء جلی که بعضی آنرا شایگان
هم گفته اند و بعضی شایگان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن
خواهد آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و
بیّن باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و دردمند و
و حاجتمند و افسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان
و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند

[1] اکفاء در لغت برگردانیدن از اراده است — [2] ایطاء در لغت قدم بر قدم دیگر نهادن است

در قصیدهٔ که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل

یک ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیاورند بهتر است و در

صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقلاً هفت بیت فاصله باشد

شایگان — سابقاً گفتیم که بعضی آنرا عبارت از قافیهٔ دانند

که مشتمل بر ایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه ایست

که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان

یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف

و نون فاعل مثل درخشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات

که سابقاً در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان یا ایطاء آورده

شود بهتر آنست که عذر بخواهند چنانکه استاد ناالاجل در غزلی

سیمین و مشکین و نگارین را باهم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته

باین طور

ایطاء قوافی را گر خورده کسی گیرد ، گو بگذر از این معنی بنگر بمضامینش

درس (۲۳) (در عیوب غیر ملقبه است)

عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبهٔ قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعض از آنها را عیب ندانست و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاقی است میگویم (از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگرچه این را هم بعضی گویند یکی در غزلی عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با بردند قافیه نمایند یا بندرا با کنند و نعیم را با زدیم —
از جمله عیوب غیر ملقبه تحریف کلمه است دیو را با سیو قافیه نمایند (مراد از سیو سیب باشد) درصورتی که اشارت بعیب آن کنند ممکن است — از جمله اختلاف روی آنست که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظ ده را با دوده قافیه کنند در اوّل ظهور دارد و در آخر خفا — از جمله آنکه روی در یکی ساکن باشد و در دیگری متحرّک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

درس (۲۳) سابقاً وعده کردیم که بیان واو و یاء معروف و مجهول را بنمائیم چونکه اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو و را که واو معروف بارود که واوش مجهول یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است با شیر درنده که یاء آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن واو و یا را مینمایند —
ملی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی در تلفظ چنان ادا کنند که اشمامی از الف داشته باشد یا نسبت که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد
نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که مجملی از دال و ذال هم سخنی گفته شود اساتید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

آنانکه بفارسی سخن میرانند	در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود	دال است وگرنه ذال معجم خوانند

بنا براین قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید و نظیر اینها که قبل از آن واو و یاء ساکن است ذال معجمه است همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واو و یاء متحرّک است ذال معجمه است ـ همچنین مانند خدا وجدا و لگد و نمد و بیند که قبل از آن حرف متحرّک غیر از وای میباشد نیز ذال معجمه است امّا آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واو و الف و یا باشد مثل بند و سرد و دزد دال مهمله است گفتم که شعرا اکثر این رعایت را کرده اند البتّه دیدهٔ شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال معجمه آورده

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

همچنین شفتالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده درجائی

(۱) وای مراد واو و الف و یاء است

دیگر باد و یاد و فرهاد و داد راکه همه ذال معجمه میباشند قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر بانیکه یاد یاذ است بذال معجمه ـ و مولوی بود را با اعوذ قافیه کرده چرا که دال بود معجمه است بطریقی که مذکور داشتم ـ و انوری در این رباعی که در مصراع اوّل گوید دستت بسخا چون ید بیضا بنمود در مصرع آخر گوید گو قافیه دال شو زهی عالم جود پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه همه دال مهمله خواهند بود ـ شیخ سعدی علیه الرّحمه این غزل را همه بدال مهمله آورده

کرم مرد بجود است و کرامت بسجود

هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

همچنین خدود و قدود و مقصود و ثمود را قافیه نموده در غزلی دیگر مطرب مجلس بساز زمزمه عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است همه دال مهمله اند ـ

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد دال و ذال را قافیه کرده اند و لیقفت

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده

مثل مولانا عبدالرحمن جامی که گوید —

چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یا ودود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاءِ معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آمده مجملی در اینجا برای بصیرت بیان میشود (مراد ما یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاءِ نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی

یاءِ خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاءِ مصدری تری تازگی بینوائی دلبری

یاءِ متکلّم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی ونحوها
یا آت دیگر نیز هست که در حکم نسبت وخطاب ومصدر است
ذکر آنها موجب اطناب است

امّا یاءِ مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل

یاءِ وحدت که معنی یکی وهد مثل پادشاهی وگدائی یعنی یک پادشاه
ویک گدا ومثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب

یاءِ تنکیر درهمه دیر مغان نیست چو من شیدائی این یاء
با یاء وحدت خیلی شبیه اند درحقیقت هردو نکره محسوب میشوند

یاءِ شرط وجزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مراغم

یاءِ استمرار مالی اندوخته نکردی که فردا بکارش آید

یاءِ اضافت جای او پای من خوی تو روی خوب

یاءِ زایده آنست که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا
وخدای پا وپای رو وروی مو وموی

مختصری از یاءآت بیان شد مقصود اینکه تمام یاءها را شاعر
با هم قافیه میتواند بنماید بلا استثناء حتّی یاءِ جزءِ کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش ونحو ذلک با هر یائی
در قافیه بهم می پیوندد الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مثنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کمندی
چشمت بکرشمه چشم بندی

مخرام بدین صفت مبادا
کز چشم بدت رسد گزندی

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیرند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمهٔ یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ

وبعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد مثل کلمهٔ گیرند در غزل خواجه
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری—
نکهت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد
باغبان سروی چو قدت در چمن دارد ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه ایست که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد
اینرا شعرا مستحسن می شمارند و این گونه قافیه را محجوب می نامند
مثال از شاعریست که گفته
هرچند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی
واگر این حاجب درمیان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
بود چنانکه امیر معزی دراین رباعی آورده
ای شاه زمان بر آسمان داری تخت
سُست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری وگران داری رخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بجنت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب خواهد بود مگر عذری بخواهند امّا اگر اختلاف متن و ظاهر باشد عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهاد نموده اند بقصیدهٔ که کمال الدّین اسمعیل گفته - سپیده دم که نسیم بهار می آید تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم بمستقبل آنگاه ردیف را می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را مقفّا گویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفّای مردّف خوانند (مُردَّف بفتح راء و تشدید دال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای
مبتدیان بر سبیل ایجاز و
اختصار
الحمد لله تعالی باختتامه

بسمه تبارک وتعالی
فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ را بایراد صنایع لفظیّه یا معنویّه

درس (۲) مقدّمة در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم امّا نثر بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع (مثال) فقیری سبب راحت وطرب میباشد و امیری جهة زحمت و تعب میگردد — مسجع آنست که فقرتین هم وزن نیستند امّا سجع دارد (مثال) پرده ناموس بندگانرا بگناه فاحش ندرد — و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد — عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد (مثال) خدایتعالی را پرستش کن و آزار بکسی مرسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل تشبیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع ترکیب مسمّط مستزاد

غزل[۱] — ابیات چند بیت متحد الوزن والقافیه که مصرع[۲] اوّل هم دارای همان قافیه باشد بیت اوّل را مطلع نامند و شعر آخر را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از پنج است الی سیزده —

تشبیب[۳] — ذکر احوال شباب ایّام کردن و صفت معشوق را نمودن و از بهار یا خزان یا طلوع آفتاب یا غروب آن و تعریف شب را کردن بهر صورت اشعار بیست که در ابتدای قصیده قبل از مدح

(۱) غزل در لغت سخنگوئی با زنان و عشقبازی را گویند — (۲) مصرع بدون الف و با الف هر دو درست است در لغت بمعنی یک تخته از در است چنانکه بیک لنگه در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد شعر هم بیک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند — (۳) تشبیب در لغت بمعنی غزل گفتن یعنی صورت و جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگرچه یک شعر
گریز باسم ممدوح زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
تغزّل هم میگویند۔

قصیده(۱)۔ اشعاریست که هر دو مصرع بیت اول با ابیات
دیگر همه بریک قافیه باشند و در آن مدح یا ذم کسی باشد یا وعظ و
نصیحت و در اوایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزّل هم گویند باشد
یا نباشد ابتدا بمدح شده باشد و حد معیّنی برای آن نیست از
پانزده الی یکصد و بیست هم گفته اند۔

قطعه(۲) — عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
و بیست یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع اول
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود و در قطعه
شعرا اکثر قصد مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب
را بنمایند۔

(۱) قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ است — (۲) قطعه در لغت پاره از هر چیز
را گویند و بکسر اول صحیح است —

رباعی — عبارت از دو بیتی است که متفق در وزن و قافیه باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج میباشد بر وزن (لاحول ولاقوة الا بالله)

فرد[1] — مراد از یک بیت است خواه هر دو مصراع قافیه داشته باشد خواه مصرع آخر

مثنوی[2] — ابیات متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر بحری از بحور ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد و آنرا مزدوج نیز نامند

ترجیع بند[3] — اشعاریست که در بند بند علیحده گفته شود هر بندی مشتمل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بندها متفق الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

---

(۱) فرد در لغت بمعنی تنهاست — (۲) مثنوی منسوب بمثنی بفتح میم و سکون ثاء مثلثه است معدول از اثنین اثنین که بفارسی دو دو گویند —

(۳) ترجیع در لغت برگردانیدن است —

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعر اجنبی تمام بریک نسق باید باشد

ترکیب بند - اشعاریست که در بند بند گفته شود مثل ترجیع بند و تعریفی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود بتمامه ولی فرقی که دارد اینست که شعر اجنبی که حد فاصل میان هر بند است بریک نسق نباشد بلکه هر کدام بمضمون علیحده و قافیه علیحده باشد

مسمّط[۱] - آنست که مصراعی چند گفته شود بریک قافیه خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصرع آخر بر قافیه دیگر بود باز شروع شود به بند دیگر مصارع آن بهر قافیه که مایل باشند بگویند امّا قافیه مصرع آخر بر سیاق قافیه مصرع آخر بند اوّل بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید دانست که چهار مصراعی را مربع گویند و پنج مصرعی را مخمّس

(۱) مسمّط از تسمیط است و تسمیط در لغت بمعنی مروارید برشته کشیدن را گویند پس مسمط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچنین مسدّس و مسبّع و مثمّن و متسّع و معشّر و اسم عام اینها همه
مسمّط و لفظ مسمط اطلاق بر همه آنها میشود — حالا برای نموزج
یک دو بند از مسمّطهای منوچهری در اینجا میآورم که درست
معلوم گردد — این مسمّط را در خزانیه گفته است

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
گوئی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان بتعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار
تمام بندها مصارع آخرشان قافیه راء میباشد (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرکان آمد هان در بگشائیدش
اندر آرید و تواضع نمائیدش
از میان راه اندر بربائیدش
بنشانید و لب خوردنگائیدش
خوب دارید فراوان بستائیدش
هر زمان خدمت نحتی بفزائیدش

در بند دیگر از مسمّط فرموده

گنبد آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این چنبر دولابی
رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی	بر رخش بر اثر سلبت سقلابی[1]
یا چنان زرد یکی جامهٔ عنابی	پر ز پر خاسته زو چون پر مرغابی

این مسمّط از قسمی است که مصارع آخر بندها هم بریک نسق است و حشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی —

مستزاد[2] — کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیدم (در عین صفا)
وز گلشن وصل او گلی می چیدم (بی خار جفا)
ناگاه خروس سحری بیدارم کرد (گویا ز حسد)
ای کاش که بیدار نمیگردیدم (تا روز جزا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع بیاورند حسن آن زیاده تر

(۱) سقلاب بفتح سین ولایتی است از ترکستان که جامه‌های نیک بافند — (۲) مستزاد بضم اول در لغت زیاد کرده شده

خواهد بود (چنانکه استاد ناالاجل آقای فرصة الدوله فرموده)

ای دریغا در جوانی گرد پیر این چرخ پیرم (زار و نالان و ضریرم)

شد قلم جای عصا در کف ز دست جور تیرم (جز عصا کو دستگیرم)

خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم (خرد سالم خرد سالم)

گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم (شد کمان قد چو تیرم)

روزگاری شد که از کین روزگار کینه گستر (این جفاجوی ستمگر)

چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد اسیرم (از جفایش ناگزیرم)

از نفاقش گشته پشت از بار محنت چون هلالم (بر دل از این غم ملالم)

وز جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زریرم (بخت وارون هیچ و پیرم)

روزگارا چون تورا دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گذاری)

زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کثیرم)

گر کسان را در سرا گسترده باشد فرش زیبا (یا ستبرق یا که دیبا)

گو که اندر خانه باشد بوریا فرش و حصیرم (یا زمین و خاک تیرم)

خواجه را گر جامه شد کمخا حریر و خز و اطلس (بیش از اینش یا که زین پس)

گو بود کرباس در بر جای کمخای هشریرم (یا که بر جای حریرم)

محتشم را اگر ز حشمت شد نصیب از خوان رنگین (هم ز چرب و هم ز شیرین)

گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پنیرم (یا که نان نیم سیرم)

همچو منعم گو نباشد مر مرا صد گونه نعمت (لی ز مال و لی ز دولت)

داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم (آن خداوند خبیرم)

هم بگاه نقش دلکش همچو مانی بی بدیلم (اندر این فن بیعدیلم)

هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم (در سخندانی شهیرم)

در نجوم و نحو ایدر همچو بو سهل و تمیمم (نیز حکمت را علیمم)

هم به نثر و نظم اکنون همچو وصاف و ظهیرم (شعر تازی را جریرم)

با چنین فضل و هنر باشد مرا تفضیل دیگر (کان بود از فضل برتر)

باشد آن تفضیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون سریرم)

پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت (منبع جود و عنایت)

آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید حقیرم)

علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایمان)

کافتاب از نور رای انورش گوید منیرم (هم ز رویش مستنیرم)

از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم بباطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او گمشته دبیرم (تا که بر چرخ نه دبیرم)

قنبرش را میسزد تا حکمت آموزد بلقمان (وین شگفتی نیست از آن)

هم عجب نی گر که گوید پیر هر روشنضمیرم (کاملا نرا جمله پیرم)

پادشاها سرورا میرا مها بنده نوازا (ای زمدحت بی نیازا)

من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)

من ذلیل و مستجیرت من مطیع و مستعینت (من فقیر و مستکینت)

تو معینم تو ظهیرم تو امیرم تو مجیرم (هم تو ئی نعم النصیرم)

این قصیده مطول است و تا آخر بهمین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع بدایع و آن بر دو قسم است صنایع لفظیّه و صنایع معنویه- صنائع لفظیّه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد و صنایع معنویّه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگرچه لفظ هم بتبعیّت معنی دارای محسّنات خواهد بود- بعض از بدیعیّین معدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده اند و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بدیعیه شمرده نمیشوند و بعض از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که مذکور میگردد خواهد آمد — عجب اینست که سلاست را مثلاً از صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد آنرا هم صنعتی دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص متتبّع البتّه ملتفت خواهد شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود —

الحال — شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیّه و معنویّه و آنها را اعمّ از لفظیّه یا معنویّه بترتیب حروف تهجی مینویسیم —

این مطلب — را هم باید دانست که بعض از صنایع لفظیه است که در عداد معنویّه ذکر کرده اند و بعضی را بالعکس و ما در ضمن ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمائیم —

و بعض از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیّه دانست و هم معنویه یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود و از این معنی نیز در ضمن اشاره میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیّه درس (۵)

ابدآع[1] — اختصاص بیک صنعت ندارد میتوان گفت که این صنعت سر آمد تمام صنایع است و آنرا سلامة الاختراع نیز نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیّه و معنوّیه ندارد یعنی شامل هردو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که در آن چندین صنعت از صنایع بدیعیّه باشد بسا به بیت یا[4] کمتر[3] دیده شده و گفتنش نیز دشوار است در آیات کتاب آلهی ازاین قبیل هست و این خود معجزه ایست از آن کتاب مجید مثال از قول خدای تعالی وَقِيلَ[2] يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گفته اند بیست و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الربیع

(۱) ابدآع در لغت بمعنی طرز نو نهادن است و نو پیدا کردن آوردن

(۲) وقیل الخ یعنی گفته شد ای زمین بلع کن آب خود را و ای آسمان باز باست و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد دوری باد برای قوم ستمکاران —

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی —

بالغیث[۱] واللیث ازری فی عطاء وسطی

فالغیث یبکی حیاً واللیث فی اجم

بیست و پنج صنعت در آنست مثال از شعر پارسی از شاعریست

خوش بود گر از وفا آن شوخم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جفا را بر کنار

درین بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر و عکس موجود است اگرچه شعرش لطفی ندارد امّا مثال را تمام است و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان آورد (فافهم)

درس (۶) (اُسلوب الحکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بموجب نموده اند و آن سهوی است بیّن زیرا که قول بموجب رد کلام متکلم است که معنی

---

(۱) بالغیث الخ بباران و شیر طعنه میزند از سخاوت و حمله بردن پس باران گریه میکند بباریدن و شیر در نی زار است —

آن کلام را ابطال نماید امّا صنعت اسلوب الحکیم آنست که مخاطب
حمل کلام متکلّم را بخلاف مراد متکلّم نماید متعمّداً و اینهم اقسامی دارد
اکتفا بیک مثل مینمایم مثال از نثر تازی (در کتاب
مطوّل مسطور است) حجاج شخص فصیحی که قبعثری نام داشت
و مخالف او بود گفت لاحملنّك علی الادهم۔ یعنی زنجیرت میکنیم
قبعثری جوابداد مثل الامیر حمل علی الادهم والاشهب۔
ادهم را بمعنی اسب گرفت باز حجاج گفت ویلك انّه حدید۔
یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لانْ یکون
حدیدٌ خیراً مِن ان یکون بلیداً حدید را اسب تند و بخرج برداشت
مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفتمش باید بری نامم زیاد	گفت آری میبرم نامت زیاد

درس (۷) اشتقاق۔ این صنعت را اقتضاب نیز خوانند
و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متقارب
و متجانس بود و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند۔
مثال از قول خدا یتعالی ـــ

فاقم[۱] وجهک للدین القیم مثال دیگر یا آسفا[۲] علی یوسف مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

اعتراض — این صنعت در حشو مرقوم میکردد مفصلاً

درس (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن چنانست که چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد ولی وجود آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را التزام نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدای تعالی فاما[۳] الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

(۱) فاقم الخ یعنی پس پا دار روی خود را بسوی دین راست — (۲) یا آسفا الخ یعنی ای اندوه من بر یوسف — (۳) فاما الیتیم الخ یعنی پس اما یتیم را قهر مکن و سائل را محروم منما —

رباعی

چون عارض تو ماه نباشد روشن[1]	مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن	مانند سنان گیو در جنگ پشن

درس (۹) (التزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایلزم یکی دانسته اند ولی چنین نیست بلکه باصطلاح بدیعیون التزام آنست که ملتزم شوند که یک اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری بیاورند چنانچه شاعری در هر مصرعی لفظ نجد را ذکر نموده -

سقی الله نجداً والسلام علی نجد[2]	ویا حبذا نجدٍ علی النای والبعد
نظرت الی نجدٍ وبغداد دونه[3]	لعلّی اری نجداً وهیهات من نجد

اگرچه این اشعار را شاهد برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای ما در اینجا نیز مثالی است وکاتبی در قصیدهٔ ملتزم شده که

(۱) چون عارض الخ این رباعی از چهار شاعر است عنصری فرخی عسجدی فردوسی -

(۲) سقی الله الخ یعنی سیراب کند خدا نجد را وتحیت بر نجد وای قوم چه قدر نیکوست نجد بر جدائی و دوری - (۳) نظرت الخ یعنی نگاه کردم بسوی نجد وحال اینکه بغداد فاصله بود شاید ببینم نجد را و دور است نجد

اسم مشتری وحجرهٔ را در هر مصرعی بیاورد (این است

مرا غمی است شتر بارها بحجرهٔ تن شتر دلی نکنم غم کجا وحجرهٔ من

وچنانچه استادی فرصة الدوله در قصیدهٔ طراز را در هر شعری ملتزم شده تا آخر

در این سرای سپنجی طراز هفت اقلیم بود ممالک ایران بحکم رأی قویم

وله ایضا در قصیدهٔ رکن را التزام داده

هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکین

جزو اعظم ز آفرینش در سما یا در زمین

درس (۱۰) (براعت[1] استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلّم در اوّل کلام چیزی گوید که مناسب مطالبی باشد که بعد ذکر میکند بالفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلّم چه میخواهد بگوید وگفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام مجید ربّانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب

[1] براعت بمعنی روشنی وفصاحت است ـ

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین والرحمن
الرحیم اشارت بمعرفت الله وصفات الله است — و در مالک
یوم الدین — معرفت معاد — و در ایاک نعبد — معرفت عبادت
و در ایاک نستعین — علم انقیاد — و در اهدنا الصراط المستقیم
علم سلوک — و در انعمت علیهم — معرفت و علم باخبار امم سالفه
از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند — و در غیر المغضوب
الی آخر — معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان مودہ اند

مثال از شعر تازی

بشری[1] فقد انجز الاقبال ما وعدا   وکوکب المجد فی افق العلا صعدا

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

اشارت بجلوس پادشاهی است

م اشارت بجلوس پادشاهی است

(۱) بشری الخ یعنی مژده باد پس بتحقیق وفا کرد اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره بزرگواری در افق بلندی صعود کرد —

تبدیل در صنعت عکس مرقوم خواهد شد۔

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدوروّیه تجزیه میکنند مثلاً یکشعر را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول وجزء سیم بیک رویّه باشد وجزء دویم وچهارم بیک رویّه تمام اشعار بهمین طور مثال ۔ از شعر تازی

ورّیت فی کلمی[1] جزّیت من نسبی

ابدیت من حکمی جلّیت من حسبی

امّا در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهار پاره نیز گویند) سه جزء آنرا بریک سجع میآورند در جزء چهارم مراعت قافیه را میکنند امینست که این صنعت را مسجّع خوانند وبعضی فرق میان تجزیه ومسجّع گذارده اند وتحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

[1] ورّیت الخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خودم ظاهر ساختم از حکمتهای خویش را آشکار کردم حسب خود را۔

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده

بربط چو عذرا مریمی کابستنی وارد همی
وزدر و زادن هر دمی با نالهٔ زار آمده

درس (۱۲) (تجنیس تام)

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت مثل یکدیگر باشد امّا در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی

[۱] یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللّیل والنّهار وانّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار مثال از شعر پارسی اہلی شیرازی در سحر حلال گوید —

نرگس افسون گرش آهو شده		مستی آهو برش آهو شده [۲]

[۱] یکاد الخ یعنی نزدیک میشود روشنی برق ابرہا که ببرد و خیره کند چشمہارا زیرورو میکند خدا شب و روز را و بدرستی که دراین تغییر و تبدیل ہر آینه عبرت است از برای صاحبان بصیرت و عقل — ابصار اول جمع بصر است یعنی چشم - ابصار دویم جمع بصر بمعنی عقل است — [۲] آهوی دویم بمعنی عیب است —

درس (١٣) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس [illegible] مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابهه و بعض دیگر تجنیس مصحف [illegible] خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت متشابه [illegible] باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت بامیر المومنین علیه [illegible] السلام میدهند که بموبه نوشته — غَرَّکَ[1] عِزُّکَ فَصَارَ قِصَارُ ذٰلِکَ فَاحِشَ فِعْلِکَ فَعَلَّکَ تُهْدیٰ بِهٰذِی — مثال از شعر پارسی اهلی گوید —

ها شنید این جان مسکین بوئی از آن زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین

درس (١۴) (تجنیس زاید)

که آنرا مذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاد باشد مثال از شعر تازی —

[1] غرک — یعنی فریب داده است تورا عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس بترس فعل بد خود را پس شاید هدایت کرده شوی بسبب آن خشیت و خوف

فیا یومها لم[1] من مناف منافق		و یا لیلها کم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی توام زمویه چون موی		بی روی توام زناله چون نال

درس (١٥) (تجنیس لفظ)

در انوار الربیع میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و مخالف است یکی دیگری را در حرفی امّا باهم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضاد و ظاد و صاد و سین و نون و تنوین مثال از قول خدای تعالی وجوه[2] یومئذ ناضره الی ربها ناظره (انتهی) مثال از شعر پارسی

خواندگار را ای که افکنده صریر کلکت تو

لرز بر جان خداوندان دهیم و سریر

امّا بعض دیگر گوید تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

---

[1] فیا یومها — یعنی پس تعجب میکنم ای روز محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافق بود و عجب میکنم ای شب محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که روآورنده و موافقت کننده بود

[2] وجوه — یعنی رخساره هائی در آنروز قیامت تازه و خرّم است بسوی رحمت پروردگار خود نظر کننده است

باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خورد و خُرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سنبل بر طُرّه ات بتاب است	گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (۱۶) تجنیس مذیل - در زاید گذشت

تجنیس مرکّب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد
دیگری مرکّب یا هر دو مرکّب باشند و این بر سه قسم است
قسمی مقرون که آنرا متشابه هنیز گویند باینطور که در لفظ و خط متّفق
باشند مثال از شعر تازی -

اذا[۱] ملک لم یکن ذا هبه	فدعه فدولته ذا هبه

مثال از شعر پارسی از اهلی شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در گلیم	عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

قسم دوّیم را مفروق گویند که در لفظ متشابه امّا در خط مختلف باشند
مثال از شعر تازی -

[۱] اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس واگذار او را پس دولت او
رونده است و زایل شونده

کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا (۱)	ما الذی ضرّ مدیر الجام لو جاملنا

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصور دم	در رگ و در ریشه من صور دم

(۲) قسم سیّم از تجنیس مرکّب را مرفّو خوانند و آن چنانست که یک لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مرفّو از کلمه دیگر مثال از شعر تازی

هتف الصبح بالدجی فاسقینها (۳)	خمرة تترک الحلیم سفیها
لست ادری من رقة وصفاء	هی فی کاسها ام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام	توسن غم را ز جامی کن لجام

درس (۱۶) (تجنیس مطرف)

(۱) کلکم قد- یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای ما چه چیز است که ضرر رساند بدور آورنده جام را اگر نیکوئی کند و بدهد ما را — (۲) مرفّو یعنی چسبانیده شده و پیوسته گردیده — (۳) هتف- یعنی خبر داد صبح بتاریکی یعنی بیا شامان مراد آن تاریکی شب است را که میگذارد شخص بردبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الربیع گوید این صنعت چنان است که یکحرف در اوّل یکی از آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف مذیل که آن یکحرف در آخرش زیاد بود مثال از قول خدای تعالی والتفّت(۱) السّاق بالسّاق الی ربّک یومئذٍ المساق امّا دیگران تجنیس مطرف را گویند آنست که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل الخیر(۲) معقودٌ بنواصی الخیل مثال از شعر پارسی باعتقاد صاحب انوار الرّبیع — استادنا الاجل فرصة الدوله در غزلی فرموده

گرچه جان در طلب لعل تو فرسوده لی دلم آسوده لبم تا بلب لعل تو سود

مثال باعتقاد دیگران یعنی قول ثانی

بر بجای شراب بود شرار		بر بجای طعام بود طعان

درس (۱۷) (تجنیس مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پهلوی هم پیاورند و اگر از اوّل لفظ نخستین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از شعر تازی

(۱) والتفت — یعنی می پیچد ساق پا با ساق پا بسوی پروردگار تو است محل سوق در آن دن

(۲) الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها —

النبیذ[1] بغیر النغم غمٌ و بغیر الدسم سمٌ مثال از شعر پارسی

اگرچه هست گلت را چو من هزار هزار | مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار

ایضاً شاعری گوید

ای زلعل آتشینت در دل گلنار نار | غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار

درس (۱۸) (تجنیس ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف مثال از نثر تازی اللهم[2] کما حسّنتَ خَلقی فحسّن خُلقی مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

مهر جمالت مرا مُهر وفا می نهد | درد فراقت مرا درد جفا میدهد

درس (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف ترتیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انّا[3] خلقناکم من تراب ثم من علقة ثم من مضغة ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا

(1) النبیذ - یعنی شراب بدون آواز غم و اندوه است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است
(2) اللهم - یعنی خدایا چنانکه نیکو گردانیدی خلقت مرا پس نیکو گردان خوی مرا - (3) انّا - یعنی بدرستی که ما آفریدیم شماها را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائیده پس بیرون میآوردیم شمارا کودک پس از جهت اینکه برسید قوتهاخود را پس برای اینکه بوده باشید پیران

مثال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل نه جرعه بر خاک ریخت

تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲۰) (ترجیع)

این صنعت در مقدمه اوّل کتاب مرقوم شد و گذشت

ترصیع[1] — آنست که کلمات و الفاظ را در فقرهٔ اخری بهمان وزن و قافیه که در فقره اولی است بیاورند مثال از قول خدای تعالی اِنَّ[2] الابرار لفی نعیم و انّ الفجار لفی جحیم شعر طبری گوید

ترصیع[3] ذکری بوصف فیه محترم تصریع شعری بلطف منه منتظم

مثال شعر پارسی انوری گوید

ای منوّر بتو نجوم جمال وی مقرّر بتو رسوم کمال

(۱) ترصیع در لغت بمعنی ترکیب کردن است — (۲) انّ الابرار — یعنی بدرستیکه نیکوکاران هرآینه در نعمت اند و بدرستی که بدکاران هرآینه در دوزخ — (۳) ترصیع شعری — یعنی ترکیب نمودن جواهر یاد کردن وصفی است در آن ممدوح که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر من بلطافتی است از آن ممدوح که برشته کشیده شده

درس (۲۱) (ترصیع مع التجنیس)

آن است که هردو فقرات نظم یا نثر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدّین سهروردی فرموده

اری قدمی اراق دمی[1]	فهان دمی فهاندمی

مقصود ما ازاین مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری دانسته باشیم که هر مصرعی شاهد برای ترصیع مع التجنیس باشد ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد قائل آن بوده دراینصورت جناس ملفق خوانده میشود مثال از شعر پارسی مولوی فرموده

چون ازاو گشتی همه چیز از تو گشت	چون از وگشتی همه چیز از تو گشت

درس (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اوّل از کتاب مسطور گردید

تبیغ در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

[1] اری — یعنی می بینم قدم و پای خودم را که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من پس آگاه باش ای پشیمانی من

تسجیع — آنرا سجع نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اوّل سجع متوازی و آن چنانست که در آخر نثر یا نظم دو کلمه آورده شود که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی فیها سُرُرٌ[1] مرفوعةٌ واکواب موضوعةٌ مثال از شعر پارسی اهلی راست

زشوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم
زذوق کوی تو دامن تر و درد و باغ کشیم

دوّیم سجع مطرّف و آن چنانست که به روی[2] متفق باشند ولی بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی مالکم[3] لاترجون لله وقاراً وقد خلقکم اطواراً مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بجدا تا خیال خال تو داریم	حال پریشان تر از خیال تو داریم

سیم سجع متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند وبس مثال از قول باریتعالی ونمارق[4] مصفوفه وزرابی مبثوثه

(۱) سرر — یعنی تختهای بلند و کوزه های نهاده شده — (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی در الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی — (۳) یعنی چه چیز است برای شما که امید ندارید مر خدا را سنگینی تعظیمی و بتحقیق که آفرید شمارا طورهای مختلف — (۴) یعنی و بالشهای بهم پیوسته و فرشهای گسترده

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

دمی ناله از داغ هجرت کشم	گهی باده از جام وصلت چشم

وبعضی قسم چهارمی برای سجع خیال کرده اند وآنرا سجع مرصع خوانده اند ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیع است

درس (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تسبیغ نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر سجع و قافیه که در نثری یا نظمی آورد همانرا اعاده دهد در اوّل بیت بعد آن مثال از قول خدایتعالی وَعدَ اللهُ(۱) لایخلف الله وعده ولکن اکثر النّاس لایَعْلَمُون یَعْلمون ظاهِراً مِن الحیوة الدّنیا در این مثال نظر نیست وآن اینست که اوّل در مقام نفی است وثانی مثبت ابو نواس گوید

خزیمة(۲) خیر بنی خازم	وخازم خیر بنی دارم

(۱) وعدالله - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خودرا ولکن بیشتر مردم نمیدانند میدانند ظاهر از زندگی پست را - (۲) خزیمه - یعنی قبیله خزیمه بهترین قبیله بنی خازم هستند وخازم بهترین قبیله بنی دارم اند -

ودارم[1] خير تميم وما　　مثل تميم في بني آدم

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل فرصة الدوله مسمطی در مدح استاد خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیست بند است این صنعت را دارا است چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار　　بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار

نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار　　شد آشکارا چو پار نوائی از مرغزار

نوائی از مرغزار برآمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لولوی تر　　فشانده لولوی تر بشاخهای شجر

بشاخهای شجر هزارها نوحه گر　　هزارها نوحه گر به پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرم بهشت　　بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف کشت

ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت　　شده است مینو سرشت جهان ز اردی بهشت

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تل و دمن　　فراز تل و دمن بود چو کان یمن

(1) ودارم — ودارم بهترین قبیله تمیم اند ونیست مثل تمیم در بنی آدم —

بود چو کان یمن زلاله صحن چمن — زلاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن[۱] ببو چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بردمید — بشاخها بردمید گشود چشم امید

گشود چشم امید که تا گل آید پدید — که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

نگر بسنبل که چون بزلف داده است تاب — بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب

بر آن فشانده گلاب ز قطرهای سحاب — ز قطرهای سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بدست نرگس قدح ستاده بر پای مست — ستاده بر پای مست از آنکه شد می پرست

از آنکه شد می پرست نداد ساغر ز دست — نداد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست

نه یکدم از پا نشست که دارد از خمار

چو مطربی کان ز شوق سرود خواند گزاف — سرود خواند گزاف بدور گل زندواف[۲]

بدور گل زندواف همی نماید طواف — همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

(۱) بهرمن یاقوت است — (۲) زندواف بلبل است

جناب شیخ مفید معین شرع مبین بزہد و تقوی و دین کسش نباشد قرین	معین شرع مبین بزہد و تقوی و دین کسش نباشد قرین زاہل روی زمین

زاہل روی زمین حقش نمود اختیار

درس (۲۴) (تشریع[1])

این صنعت چنان است که شاعر بیتی گوید بحری از بحور که هرگاه جزئی از اجزاء دو مصرع آنرا حذف نمایند باز شعری باشد بحری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصراع آخر را حذف کنند پس مصرع اوّل با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعر تازی

نشوان مِن خمر الصبی فکانّہ	غصن یمیل مع الصبا مرتاحا

(بحذف اجزاء آخر دو مصراع این طور می شود)

نشوان[2] من خمر الصبی	غصن یمیل مع الصبا

مثال دوّیم قول حریری است

(1) تشریع۔ در لغت پہان کردن راہ دیگر بآب آوردن شتران۔

(2) نشوان۔ یعنی مست است از شراب عشق پس گویا شاخہ ایست کہ حرکت میکند با باد سحرگاہی۔

يا خاطب[1] الدنيا الدنيه انها | | شرك الردی وقراره الاکدار
دار متی ما اضحکت فی یومها | | ابکت غداً تباً لها من دار

(بحذف دو جزء آخر دو مصراع آخر اینطور میشود)

يا خاطب الدنيا الدنيه انها شرك الردی
دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصة الدوله هر دو قسم را فرموده مثال از برای قسم اوّل

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان
جام می ده تا بکی داری تعلّل پیش مستان

(بحذف اجزاء آخر دو مصراع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل | | جام می ده تا بکی داری تعلّل

مثال از برای قسم دوّیم

(۱) یا خاطب - یعنی ای طلب کننده دنیای پست بدرستیکه این دنیا دام هلاکت وجای کدورتهاست سرائی که هرگاه بخنداند در روزی بگریاند فردای آنروز هلاکت وزیان باد او را از سرا بودن یا تف بر آن باد -

بخوردن چرا در تلاشی	تو ای جان مخور انقدر پر
دریغ است کافتی بلاشی	چو حیوان مکن اشکم آخور

(بحذف دو جزء آخر دو مصراع آخر ابیات انیطور می شود)

بخوردن چرا در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف[1])

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاظی آورده شود که بتغییر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین وطواط گوید

یا حامل القران انت الصابر[2]	انت المحب والفتی الفاخر

[1] تصحیف در لغت بمعنی خطای در نوشته است - [2] یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن توصبر کننده و تو دوستی و جوان فخر کننده اگر حامل را جاهل و صابر ضائر و محب را مُجب و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاهل قران تو ضرر رسانده و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال از شعر پارسی هم رشید الدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر | از تو عاقلتر نباشد هیچ پیر

درس ۲۶

تصدیر[1] — در بیان ردّ العجز علی الصّدر مرقوم میگردد

تضمین[2] مزدوج[3] — آنست که متکلّم یا شاعر بعد از مراعات حدود اسجاع و قوافی در اثناء کلام دو لفظ مزدوج بیاورد از جهة آرایش سخن مثال از قول خدای تعالی وَجِئْتُكَ[4] مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر بگذشت کازدار سپنجی

بار بست و خویش رست و برد دست و از جهان شد

درس ۲۷

تعدید[5] — در سیاقة الاعداد مذکور خواهد شد

(۱) تصدیر — در لغت باز گردانیدن و درگذشتن — (۲) تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان دادن است — (۳) مزدوج در لغت یعنی هم قرین — (۴) وجئتك من سباء — یعنی و آمدم تورا از شهر سبا با خبر یقینی — (۵) تعدید در لغت یعنی مال بسیار جمع کردن است

تکرار — که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته یا تاکید راست یا تعظیم یا انذار یا تنبیه یا تهویل وغیر ذلک مثال از قول خدای تعالی کلّا سوف تعلمون[1] کلّا سوف تعلمون

مثال از شعر تازی شاعری گفته

وهیهات هیهات العقیق واهله[2]	وهیهات خلٌّ بالعقیق نواصله

مثال از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابروار	هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار

درس (۲۸) (تنسیق الصفات)

آنرا حسن النسق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله الذی[3] لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر

---

(۱) کلا سوف — یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانید — (۲) وهیهات — و دور است دور است صحرای عقیق واهل آن عقیق و دور است دوستی که در عقیق مواصلت کردیم او را

(۳) هو الله — یعنی او ست خدای آنچنانی که نیست خدای بر حقی مگر او پادشاه پاکیزه سالم امین گردانندهٔ صاحب عظمت دارجمند و بسیار تلافی کننده بزرگ —

مثال از شعر پارسی قاآنی شیرازی گوید

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا
جواهر خیز و گوهر بیز و گوهر ریز و گوهر زا

درس (۲۹) (توزیع)[1]

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف تهجی را در هر کلمه یعنی ملتزم شود که حرف معینی را در هر کلمه بیاورد مثال از قول خدای تعالی اگرچه بغیر قصد فرموده است کی نسبحک[2] کثیراً ونذکرک کثیراً انک کنت بنا بصیراً کاف ملزوم در کلماتست مثال از شعر تازی میم را ملتزم است

محمد[3] المجتبی المجبو من ملک		بما یکرم من مجد و من نعم

	ایضا در این شعر عین را التزام نموده است	

علی العفاة[4] جمیعاً وزعوا نعما		فعاوا عوزهم بالغرو العظم

(۱) توزیع - در لغت پراگنده کردن است - (۲) کی نسبحک - یعنی از جهة اینکه تسبیح و تنزیه کنیم ترا بسیار بدرستیکه تو میباشی با بینا - (۳) محمد - یعنی محمدی که برگزیده و عطا کرده شده است از جانب خداوندی که پادشاه است بچیزی که گرامی داشته شده است از بزرگواری و از نعمتها - (۴) علی العفاة یعنی بر فقیران تماما تقسیم کرده اند نعمتها را پس بر گشته است فقیرترین ایشان بعزت و بزرگی -

مثال از شعر پارسی از استادی است سین را ملتزم گردیده اند

در سایه سروی بسرای بستان	از ساقی سیمساق ساغر بستان

درس (٣٠) (توشیع)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تثنیه بیاورد پس از آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای آن تثنیه باشند مثال از نثر تازی است یشیب[1] ابن آدم وتشب فیه خصلتان الحرص والطول الامل مثال از شعر تازی

وغاب[2] عن مقلتی نومی لغیبتکم	وجائنی المسعدان الصبر والجلد

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بمانا دو در بزم ما این دو باقی	یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (٣١) (جامع الحروف)

آنست که در شعری تمام حروف هجائیه را بکار برند که حرفی کم نباشد

(١) یشیب - یعنی پیر میشود پسر آدم وجوان میشود در او دو صفت یکی حرص ودیگری درازی آرزو - (٢) وغاب - وغایب شده است از چشم من خواب بجهة دوری شما ها وآمده است مراد دو یاری کننده که یکی صبر است ودیگری چابکی است

و مکرر هم نگردد و این صنعت عجیبی است از عرب این صنعت را ندیدم
مثال از شعر پارسی لطف الله نیشابوری گفته

اثر وصف غم عشق خطت		نه هد حظ کسی جز بضلال[1]

درس (۳۲) (حذف)

اینصنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلا ترک کند حروف مهمله را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجمه آورد یعنی نقطه دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک کند حرف معجمه را و تمام حروف را مهمله آورد و این قسم هم در صنعت غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حروفی را که نقاط آنها در فوق است یا ترک کند حروفی را که نقطه آنها در تحت است این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلا الف را ترک کند یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه ایست

[1] نه هد - حرف آخر ذال معجمه است بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف اوش امنیت حمدت[1] من عظمت نعمته وسبقت رحمته وتمت حکمته وتقدست مشیته وبلغت حجته وعدلت قضیته تا آخر همینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل[2] تجرح صدری		من لیس یعدوه فکری

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

سرور دهر وبحر جود وکرم		منبع لطف وگنج علم وخبر
جز تو در دهر کیست کش همه دل		بسته در بندگی چو بنده کمر

حذف واو مثل قول خدای تعالی لا اله[3] الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از شعر پارسی عنصری فرماید

گفتم نشان ده از دهن تنگ دستان

گفتا زنیست منیست نشان اندر این جهان

---

(۱) حمدت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی او تمام است دانش او وجاریست اراده او ورسیده است دلیل وبرهان او وبعد آلت است حکم او - (۲) قد ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیست تجاوز کند از او فکر من - (۳) لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منزهی تو بدرستیکه من میباشم از ستمکاران

درس ۳۳

حسن النسق — در تنسیق الصفات مسطور گردید

حشو[1] — که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء کلام جمله آورند و باز شروع کنند به بقیهٔ کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه ما که خدا عمرش دهاد خوب پادشاهی است — و حشو را بر سه قسم قرار داده اند حشو ملیح و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط حشو ملیح یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی ویجعلون[2] الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشو ملیح است

مثال از شعر تازی

وحقوق[3] قلب لو رایت لهیبه	یا جنتی لرایت فیه جهنما

[1] حشو — در لغت زیادتی در سخن است — [2] ویجعلون — یعنی و قرار میدهند (یعنی کفار) برای خدا دختران منزه می شمارم خدا را منزه شمردنی و برای خود قرار میدهند آنچه را که میل و خواهش دارند — [3] وحقوق — یعنی طپیدن دلی اگر میدیدی زبانه زدن آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من دوزخ را

یا خبثی حشو ملیح است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صبا کش باد دل تازه	گشد برخد گل غازه

درس (۳۴) (خیفا[1])

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه بی نقطه مثال حریری گوید الکرم[2] ثبت الله جیش سعودک یزین واللوم غض الدهر جفن حسودک یشین مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

نجبت معلا تخت ممهد	جنبت مروح جبینت مؤکد

درس (۳۵) (ذوبحرین)

که آنرا ملون نیز گویند این صنعت چنانست که شاعر شعری گوید که بدو بحر یا بیشتر از بحور عروضیه خوانده شود مثال از شعر تازی مصرع دویم امیشعر۔

(۱) خیفا ۔ درلغت منحی که در آن خطوط مختلف سپید وزرد بهم رسیده باشد ۔ (۲) الکرم بخشش که پاینده دارد خدا لشکر نیک بختهای تورا زینت میدهد و دنائت و پست همتی که بپوشاند روزگار چشم حسود تورا خوار میکند جمله ثبت الله و جمله غض معترضه است

قد وعا المسک یا ذا الفتی [1] | | افلح من هیأ زاد المال

مصرع ثانی بحر رمل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین دهن | | ای بت سنگین دل سیمین بدن

اهلی شیرازی را کتابی است مسمی بسحر حلال تمام دارای این صنعت ذو بحرین است بعلاوه ذو قافیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعری این سه صنعت را بکار برده و رنجی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | | شوکت خاک در تو بیش کوه

ایضا

خواجه در ابریشم و ما در گلیم | | عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

درس (۶۳) (ذو قافیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر مثال از شعر تازی ظاهراً در حدائق السحر باشد

[1] قد وعا المسک الخ یعنی تحقیق که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که آماده کرد توشهٔ آخرت را

یالیلة اظلمت علینا [1]	لیلاء قاریة الدجیة
قد رکضنت فی الدجی علنا	دهماخداریة الاعنة

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم	وز نرگس آن نگار رستم

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال اهلی تمام ذو قافیتین نیز هست

درس (۳۷) (ذو لغتین)

آنرا مضمون اللغتین نیز خوانند و آن چنانست که بیتی گویند که بدو زبان خوانده شود سلمان ساوجی گفته است —

باد جبانی جان بهاری [2]	آب روانی سد قراری

(1) یالیلة — یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب دراز بسیار تاریکی تحقیق که دوانیده شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترسناک میباشد و الهای عنان او —

(2) باد جبانی — معنی پارسی این شعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر آنرا عربی دانیم باد فعل ماضی جبان بمعنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رو اپچنین یاء آن برای متکلم سد ایضاً فعل ماضی معلوم معنی آن هلاک شد دل من سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کردم مرا بست قسه ار و آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجز علی الصدر)

که آنرا تصدیر هم گویند اینصنعت چند قسم است یکی آنکه در نظم دو لفظ بیاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند بدون زیاده و نقصان یعنی این دو لفظ مکرر آورده شود۔

قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در یکشعر آورده میشود در صورت مانند یکدیگر باشند امّا در معنی مختلف مثل جناس باشند۔

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند امّا هر دو مشتق از یک اصل بوده باشند۔

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر کدام علحده باشد این چهار قسم را که دانستی و درست ملتفت شدی حالا میگویم که آن دو لفظ باقسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکنند میشود یکی در اوّل بیت باشد دیگری در آخر بیت۔

و میشود یکی در حشو مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت

و میشود یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

و میشود یکی در اوّل مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این چهار قسم را که دانستی و درست یافتی میگویم که چهار را در چهار
که ضرب نمائی شانزده قسم رد العجز علی الصدر حاصل مینمائی
امثال آنها بترتیب مذکور میگردد بالعربیّه والفارسیّه

اوّل - آنکه دو لفظ یکی در اوّل بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
و هر دو بیک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سحبان[1] من غیر مال باقل حصر		و باقل فی ثراء المال سحبان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است ایخداوند و بُن		میاور سخن در میان سُخن

دوّیم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل باشد و دیگر در آخر
بیت و هر دو بیک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تمتّع[2] من شمیم عرار نجد		فما بعد العشیّة من عرار

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

(1) سحبان - یعنی سحبان بدون مال مانند باقل عاجز از تکلم است و باقل از زیادتی مال مانند سحبانست
در مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجزتر از باقل است - (2) تمتّع - یعنی بهره مند شو از بوی
خوش عرار (عرار گیاه خوشبوئی است) در نجد پس نیست بعد از خفتن امشب عراری

بنده دستم که بروز فراق	از همه تن یار دلم بود دست

سیم — اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصراع اوّل باشد و دیگری در آخر بیت نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

(۱) لقد غادرت فی جسمی سقاما	بما فی مقلتک من السقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی	پرون نبرد ز دست تو جان

چهارم — اینکه دو لفظ یکی در اوّل مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

(۲) علی الحی سرنا عنهم و اقاموا	سلام و هل یدنی البعید سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ	ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

پنجم — اینکه دو لفظ یکی در اوّل بیت باشد دیگری در آخر بیت امّا هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

(۱) لقد — یعنی هر آینه بتحقیق واگذاردی در جسم من بیماری را بسبب آنچه در دو چشم تو است از بیماری

(۲) علی — یعنی بر قبیله که سیر کردیم از ایشان و اقامه کردند سلام و آیا نزدیک میگرداند دور را سلام

دوائب سود کالعناقید ارسلت (۱)		فمن اجلها منا النفوس دوائب

مثال از شعر پارسی

زین بیش پایه سخنم نیست چون کنم		بستم براسب خامشی از اضطراب زین

ششم — آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

(۲) واذا البلابل افصحت بلغاتها		فانف البلابل باحتساء البلابل

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح		بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هزار

هفتم — آنکه یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

(۳) فمشعوف بآیات المثانی		ومفتون برنات المثانی

(۱) دوائب — یعنی گیسوهای شکنی که مانند خوشه های انگور آویخته است پس از جهة خاطر آن گیسوان نفسهای ما گداخته اند — (۲) واذا — هرگاه بلبلان ظاهر کنند نغمها و آوازها پس نابود کن حزنها را بسبب مکیدن و آشامیدن مشربه های شراب (۳) فمشعوف — پس بعضی خوش حال اند بخواندن آیات سوره فاتحة الکتاب و بعضی فریفته اند بصداهای تار —

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بغیرت	بریزم روان خون او را بغیرت

هشتم — آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر بیت نیز در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

املتهم ثم تاملتهم[1]	فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

مثال از شعر پارسی

بهر شاخی زگل در مرغزاری	نگاری چون کف دست نگاری

نهم — آنکه دو لفظ یکی در اول بیت دیگر در آخر بیت باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

ضرائب[2] ابدعتها فی السماح	فلسنا نری لک فیها ضریبا

مثال از شعر پارسی

بیازردی مرا بی هیچ حجت	زمن هرگز ترا نابود آزار

(۱) املتهم — یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای من اینکه نیست از ایشان رستگاری — (۲) ضرائب — یعنی اقسامها پدید آوردی در بخشش پس نیستیم ما که به بینیم برای تو در آنها مانندی

دهم — اینکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل و دیگری در آخر بیت باشد و هردو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

یقول لی انتظر زمناً و من لی (۱)		بانّ الموت منتظر انتظاری

مثال از شعر پارسی

تا جهانست بوده است کس بر باد نفشانده است مشک

زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یازدهم — آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت و هردو مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

فدع الوعید فما وعیدک ضائری (۲)		اطنین اجنحة الذباب یضیر

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبت شیرین

من رنجه چو فرهادم تو خوبتر از شیرین

(۱) یقول — یعنی میگوید آنشخص برای من انتظار بکش مدتی و کیست که از جانب من خبر دهد آنشخص را باینکه مرگ انتظار میکشد مثل انتظار کشیدن من — (۲) فدع یعنی پس واگذار ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رساننده من آیا صدای پرهای مگس ضرر میرساند

دوازدهم - آنکه دو لفظ یکی در اوّل مصراع ثانی باشد دیگری در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضاً مثال از شعر تازی

کأنّ[1] ابنة القیسی فی اخواتها	خذول تراعیها الظباء الخواذل

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب در رخسار عرقناک تو دید

چشمهٔ خورشید را هرگز نمی‌آرد بچشم

سیزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اوّل بیت باشد دیگری در آخر بیت امّا اصل هر کدام علحده باشد مثال از شعر تازی

ثنینا[2] السوء عن ذاک التثنّی	و اثنیناه عن تلک الثنایا

مثال از شعر پارسی

نار دار خدمت تو بیرون سر	گرچه بشکافیش بتیغ چو نار

چهاردهم آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل و دیگری در آخر بیت باشد ولی اشتقاق هر کدام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

(1) کأنّ - یعنی گویا دختری که از طایفه بنی قیس است در میان خواهرهای خود مانند گیاه لطیفی است که میچرند از آن آهوان جوان - (2) ثنینا - برگردانیدیم بدی را از آن خم امیدن برگشتن و ستایش کردیم او را از آن دندانهای پیشین

لعمری[1] لقد کان الثریا مکانه	ثراه فاضحی الآن مثواه فی الثری

مثال از شعر پارسی

رخساره تابنده چو از پرده نمود	یکبار ببرد از دلم طاقت و تاب

پانزدهم — آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی

ومضطلع[2] بتلخیص المعانی	ومطلع الی تلخیص غانی

مثال از شعر پارسی

ناهید ز چنگ افکند چنگ	مضراب چو آورد بچنگال

شانزدهم آنکه دو لفظ یکی در اوّل مصرع ثانی باشد دیگری در آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی

تخمد[3] الحرب حین تغمد باساً	وتسیل الدماء حین تسل

(1) لعمری — هر آینه بجان خودم قسم که هر آینه تحقیق که بود ثریا در آسمان مکان او را امید پس گردید الآن منزل او در خاک — (2) ومضطلع — وبعضی قادر و ماهراند بر خلاصه کردن معنی ها وبعضی اطلاع دارند بر خلاص کردن مشقت کشنده — (3) تخمد — خاموش میشود آتش حرب وقتیکه غلاف میکنی شمشیر را و جاری میشود خونها وقتی که از غلاف میکشی آنرا —

مثال از شعر پارسی

نباتش برآورده شور از نبات	شده خاک و خاکستر آب حیات

درس (۳۹) (رقطا)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا نثر کلماتی آورد که یکحرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثال از قول خدای تعالی اذا زلزلت مثال از نثر تازی رشید الدین گوید سیدنا ذو خَلق و خُلق و ظرف و نطق

مثال از شعر پارسی اهلی فرماید

می سزد جای وی میانه جان	جان کند تا ز غمزه جانان

درس (۴۰) (سجع)

در تسجیع گذشت تفصیل آن باقسامها

سیاقة الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفرده را

رقطا[۱] - در لغت مار یا مرغ سیه رنگ برنگ است - سیدنا[۲] یعنی آقای ما صاحب خلقت نیکوست و خوی خوش و پاکیزگی و کلام - سجع[۳] در لغت بمعنی سخن متقفاست - سیاقة[۴] در لغت بمعنی راندن چاروا است

بر یک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه یا مقابله
یار شود بسیار مستحسن خواهد بود مثال از کلام مجید ولنبلونکم[1] بشیئ
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
وبشر الصابرین مثال از شعر تازی متنبی گوید

الخیل[2] واللیل والبیداء تعرفنی | والطعن والضرب والقرطاس والقلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر هر دو گیتی بر قرار و بر دوام

درس (۴۱) (عقد[3])

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا ورد بلفظ و معنی یعنی همان

(۱) ولنبلونکم - یعنی و هر آینه آزمایش میکنیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از
مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگانرا - (۲) الخیل - یعنی سواران و شب
و بیابان می شناشند مرا و طعن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا
(۳) عِقد بالکسر گردن بند میباشد و این مناسب است با صطلاحی آن در بدیع

عبارترا درشعر داخل نماید واگر حرفی یا کلمهٔ برای وزن شعر کم یا زیاد نماید عیب نخواهد بود درصورتی که نقص بمعنای آن وارد نیاید مثال ازشعر تازی ابومنصور تمیمی گوید ـ

یا من عدی ثم اعتدی ثم اقترب[1]	ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته	اِن ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

مثال ازشعر پارسی استادی فرموده

ای برخت زلف مسلسل قرین	ازلفت الجنة[2] للمتقین

درس (۴۲) (عکس)

که آنرا تبدیل نیز گویند این صنعت چنانست که متکلم درکلام مقدم بدارد جزئی ومؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را مقدم کند ومقدم را مؤخر بعض از ارباب بدیع آنرا دو قسم کرده اند

(۱) یا من ـ ای کسی که تجاوز کرد پس بیداد کرد پس نزدیک شد پس قبول نهی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد مژده باد تورا بفرموده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نهی کنند آمرزیده میشود برای ایشان چیزی که بتحقیق پیشی گرفته است ـ (۲) ازلفت ـ نزدیک گردانیده وفراهم آورده شده بهشت برای پرهیزگاران

قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنهارا میفهمد مثال از نثر تازی کلام[1] الملوک ملوک الکلام (دیگر) عادات[2] السادات سادات العادات (دیگر) شیم[3] الاحرار احرار الشیم (دیگر) کتب[4] الاحباب احباب الکتب - ازاین قبیل بسیار است

مثال از شعر تازی

رقّ[5] الزجاج و رقّت الخمرُ	فتشابها و تشاکل الامرُ
فکانّما خمرٌ و لا قدحٌ	و کانّما قدحٌ و لا خمرٌ

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

دلبر جانان من برده دل و جان من	برده دل و جان من دلبر جانان من

درس (۴۳) (غیر منقوط)

(۱) کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - (۲) عادات - یعنی رسوم آقایان آقایان رسوم است - (۳) شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعتهاست - (۴) کتب یعنی نوشته های دوستان دوستان نوشته هاست - (۵) رق - یعنی نازک و لطیف شد شیشه و نازک و لطیف شد شراب پس مشتبه شدند بیکدیگر و مشکل شد کار پس گویا شرابست و نیست قدح و گویا قدح است و نیست شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلّم حروف را بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید

اعدد[1] لحسادک حدّ السلاح	و اورد الآمل ورد السماح

مثال از شعر پارسی اهلی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد	حلم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم همه	علم و کرم و کمال آدم دارد

درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشند فوق النقاط چنان است که در کلام حروفی آورند که همه را نقطه در فوق باشد دون تحت مثال

از شعر تازے

وقد[2] امنت و زال الخوف منخذفا	نحو العدو و لم احقر و کم اضم

مثال از شعر پارسی

[1] اعدد — یعنی مهیا ساز برای دشمنان خود ست تیزی آلت جنگ را و وارد گردان وارد گردن آرزو مند را وارد شدن بخشش را — [2] وقد — یعنی و تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس درحالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم

زخمش در خون نشانده هر دل	تا دشنهٔ غمزه رانده در دل

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال از شعر تازی (مصرع) صاح[1] دیک الصباح یا صاح

مثال از شعر پارسی

پری روئی چو او کم بود بسیار	بدیر و کعبه سیر م بود بسیار

درس (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت اقسامی دارد که ارباب بدیع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را ما لا یستحیل بالانعکاس خوانده عجب مینماید این مدین مطولی مگر قلب یا مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض قلب کُل قلب مجنّح قلب مستوی — اما قلب بعض آنست که در نثر یا نظم دو کلمه بیاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

[1] صاح — یعنی بانگ کرد خروس صبح ای دوست من —

وعندی رأیُ وُرّادِ	فعندی[1] رخصب رُوّادِ

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

کلام روح فزای تو در کمال حلاوت
صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت

اما قلب کل — آن است که تقدیم و تاخیر بانیطور باشد که کلمه اول قلب کلمه دویم بود و ترتیب برگردد مثل جنگ و گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السحر است

ورمحک منه للاعداء حتف	حسامک[2] منه للاحباب فتح

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب داد تو محض وداد
فتح تو حتف[3] حسود ضیف تو فیض مراد

[1] فعندی — پس در نزد من است فراوانی و توشه سفر کنندگان و نزد من است فکر و اندیشه وارد شوندگان یعنی همیشه در تدارک مسافرین و ضیافت آنها هستم — [2] حسامک — یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است — [3] حتف بمعنی مرگ است

اما قلب مجنح[1] — بعین مثل قلب کل است در ترتیب مگر اینکه بایدیک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در عجز مثال تازی

رقّت[2] شمائل قاتلی فلذلک روحی لا تقر

ردّ الحبیب جوابه فکانه فی اللحظ در

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

گنج دولت دهد گذارش جنگ	رای نصرت کند حمایت یار

اما قلب مستوی — آنست که شعر تمام یا یک مصرع تمام را از حرف آخر که ابتدا کنی و بخوانی (یعنی واژگونه) مثل آن باشد که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدای تعالی کلٌّ[3] فی فلک (دیگر) وربّک[4] فکبّر مثال از قول بلغاء کن[5] کما املک (دیگر) کبّرت[6] آیات ربّک (دیگر) مودّتی[7] یحیی تدوم

[1] مجنح از تجنیح است که بمعنی گشاده داشتن دو بازو است — [2] رقّت — یعنی نازک و لطیف است شمائل و ترکیب کشنده من پس از اینجهة روح من قرار نمیگیرد و رد کرد حبیب جواب او را پس گویا آن جواب در نظر مروارید بود — [3] کل — تمام کواکب در آسمان شنا میکنند — [4] وربّک — پروردگار خود را پس بزرگ شمار — [5] کن — باش چنانکه ممکن است تورا — [6] کبرت — بزرگ است آیات پروردگار تو — [7] مودتی دوست داشتن من یحیی را دوام دارد —

مثال از شعر تازی در یکمصراع شاعری گوید ارانا[1] الالٰه هلالاً انارا

مثال در شعر تمام ارّجانی گوید

مودّته[2] تدوم لکل هول | وهل کل مودّته تدوم

مثال دیگر حریری فرموده

اُس[3] ارملاً اذا عرا | وارع اذا المرء اسا

مثال دیگر مقری گوید

معط[4] اخاکرم مرض اخاندم | مدن اخاضرم مرک اخاطعم

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعرا گفته اند معروف این است

شکر بتر از وی وزارت بر کش | شو همره بلبل[5] بلب هر مهوش

دیگری گوید

بار خش ده نیز میدیدم زین هوش خراب

باز اگر میبرد بارم را بدر بی مرگ از آب

(1) ارنا - نمایاند مارا خدا هلالی را که روشنی میدهد - (2) مودّته - دوستی او دوام دارد از برای هر ترسی و آیا هر کسی دوستیش دوام دارد - (3) اُس - عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن هرگاه مردی بدی کند (4) معط - عطا کننده است برادر بزرگواری را خشنود کننده است برادر پشیمانی نزدیک کننده است برادر افروختگی را مهیا کننده است برادر طعام را در عرب رسم است صاحب صفتی را بلفظ برادر خوانند - (5) بلبل اینجا بمعنی لوله کوزه است

درس (۴۶) (لزوم ما لایلزم)

این صنعت در اعتاب مذکور گردید

متصل الحروف در موصّل مرقوم خواهد شد -

مدور - این صنعت بقول رشید الدین وطواط بازیچه کودکانست

بهر حال چنانست که شعر را در دایره بنویسند که از هر طرف آغاز

نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

غم عشقت

مثال دیگر بهتر از آن و

صنعتش بیشتر این است که

شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف

میم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فراقت نیست جان اندر

م

درس (۴۷) (مربّع)

یعنی چهار سو این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید وطواط گفته

فؤادی[1]	سباه	غزال	ربیب
سباه	بقد	کغصن	رطیب
غزال	کغصن	رطیب	عجیب
ربیب	رطیب	عجیب	حبیب

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

از چهره	افروخته	گل را	مشکن
افروخته	رخ مرو تو	دیگر	بچمن
گل را	دیگر	خجل مکن	ای مه من
مشکن	بچمن	ای مه من	قد سمن

(۱) فؤادی - یعنی دل مرا ربود و برد این دل را غزالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است وغصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

مستزاد — در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید —

مسمط — ایضاً در مقدمه کتاب مشروحاً مسطور آمد

مصحف — نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع — آنرا منفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حروفی استعمال کنند که بهم نه پیوندد و منفصل نوشته شود مثال از شعر تازی

وان اردت دواء زردراه ورد[1]	وان اردت ذی دع ورد ذی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار وزرد م زدرد دوری او	درد دل دار زرد دار دو زار

درس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آمد باقسامها

مکرر — در تکرار مذکور گردید و گذشت

ملمع — آنرا ذولسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی را پارسی و مصرعی را عربی گویند و لسان دیگر هم ممکن است اختصاص

[1] وان — یعنی واگر اراده کنی علاج درد را زیارت کن بلندیهای منزل او را و اراده شو واگر اراده واری سیرابی را واگذار وارد شدن حیوان صاحب بچه را —

بفارسی وعربی ندارد مثال حافظ گوید ——

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند	اشهی لنا واحلی من قبلة العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم باخر آمد عشقم هنوز باقی	وزمی چنان نه مستم کز عشق روی ساقی
یا غایة الامانی قلبی لدیک فانی	شخصی کما ترانی من غایة اشتیاقی

درس ۵۰

ملوّن —— آنرا ذو بحرین نیز گویند که پیش ازینهام رقوم گردید

منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشت

منقوط —— این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف

را معجمه آرند بدون مهمله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حریری گوید

فتنتنی(۱) فجننتنی تجنّی	بتجنٍّ تفنّنَ غِبّ تجنٍّ
شغفتنی(۲) بجفنٍ ظبیٍ غضیضٍ	غنجٍ یقتضی تقیض جفنی

(۱) فتنتنی - یعنی فریفته ساخت مرا پس دیوانه گردانید مرا آن محبوبه بتجنی نام بسبب کرشمه که فریفته میساخت مرا عقب کرشمه دیگر — (۲) شغفتنی - فرا گرفته است دوستی او دل مرا بسبب چشمی که مانند چشم آهوئی است که چشم برهم نهد و با کرشمه و دلال باشد و طلب میکند جاری شدن آب چشم مرا

غشیتینی[1] بزمینتین فشققتنی | بزیٍ یشف بین تمن

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

زیب جشنی پشت جیشی زین زین | بخت تختی تخت بخشی پیش بین

(درس ۵۱)

موازنه ـ آنست که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه واحده بیاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال از شعر تازی امرؤ القیس گوید

اَفاد[2] فجاد وساد فزاد | وقاد فذاد وعاد فافضل

مثال از شعر پارسی استاد من فرموده

ایکه شاهی به زماهی دل سیاهی | کن نگاهی چند خواهی خوار و زارم

درس (۵۲) موشح[3] ـ این صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا هر مصرعی یا در اواسط آنها حروفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

(1) غشیتینی ـ ناگهان وارد شد بر من باد و زینت پس لاغر ساخت مرا بهیأتی و حالتی که برتری داشت در میان متمایل بودن این شعر مدرج است ـ (2) افاد ـ فائده بخشید پس آقا و مولی شد و ثابت ماند پس دفع کرد و آقا شد پس بخشش کرد و برگشت پس احسان کرد ـ (3) موشح از توشیح است و آن بمعنی حمایل افکندنست بگردن دیگری ـ

جمع نمایند نامی یا لقبی بیرون آید اهلی شیرازی را سه قصیده وسلمان ساوجی را قصیده ایست که از حروف اوایل آن قصیده قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات اواسط آنها اشعاری که هریک از آن اشعار مشتمل بر صنعتی و بحری و قافیه ایست و از حشو مستخرجات نیز غزلی بیرون آید در اینجا ذکر آنها موجب تطویل است بهرحال تعریف صنعت موشح را باختلاف نموده اند حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی موشح باسم امام

اقلب الطرف فی الآفاق علی اری (۱)	ما قد یری او یلاقی طرفه نظری
اعلل القلب باللقیا فیقلقه (۲)	مطول الوعد فی ایام مختصری

مثال از شعر پارسی که موشح است من استادی الاجل –

(۱) اقلب – یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید ببینم چیزی را که گاهی ببیند یا ملاقات کند چشم او دیدن مرا حاصل اینکه یعنی باطراف نظر میکنم که شاید محبوبه گاهی بمن نظر کند (۲) اعلل – یعنی تسلی و دلداری میدهم دل را بملاقات پس مضطرب میسازد او را طول داده شده وعدهٔ که در چند روز مختصر است مقصود اینکه وعدهٔ دیدار در چند روز مختصر مطول خواهد بود

خوبروزیبا جوانی برده دل از من به پیری
آخر پیری رسید و اوّل هنگامه گیری

نوجوانی را که من دیدم عجب نبود گزاین پس
بازم آرد حالت دور جوانی وقت پیری

ایکه در ملکت غریبم ایکه در چنگت اسیرم
برکه نالم از غریبی با که گویم از اسیری

آخر ای مه روچه باشد گر کنی از مهربانی
خستهٔ را دلنوازی بیکسی را دلپذیری

از در خویشم مران گر خود فقیرم همچو فرصت
ننگم آید از شهی تا بر درت دارم فقیری

درس ۵۳

موصّل ـ و آنرا متّصل الحروف نیز خوانند چنانست که هیچیک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانه های ارّه است

مثال از قران مجید لیستخلفنکم[1] مثال از شعر تازی

نفسی لهم عشقت حب بهم شغفت[2]	فجبهم صلة تنفی به غصمی

نفسیلهمعشقتحببهمشغفت

فحبهمصلةتنفیبهغصمی

درس ۵۴

واسع الشفتین آن چنانست که در خواندن دو لب بهم نرسد یعنی حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی

ابو الطیب گوید

النرجس[3] الغض اشتهی کانه	یرنو الیه عن عیون غیور

مثال از شعر پارسی

هیچکس در نزد خود چیزی نشد	هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ قنادی نشد استاد کار	تا که شاگرد شکر ریزی نشد

[1] لیستخلفنکم - هر آینه خلیفه میگرداند البته شمارا - [2] نفسی - یعنی نفس من ایشانرا عاشق است و دوستی ایشان چسپیده و بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نفی کرده میشود بان حب غصهای من - [3] النرجس - نرگس تر و تازه مرغوب گویا آن نظر میکند بسوی او از چشمهای بسیار غیرت دارنده

درس ۵۵

واصل الشفتین - بخلاف واسع الشفتین است و آن چنانست که در خواندن دو لب متصل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته باشد - مثال از شعر تازی امرؤ القیس گوید

مکرٍ مفرٍ مقبل مدبر معا | کجلمود صخرٍ حطّه السیل من عل[1]

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی مسلسل مویم | مفتون میان مهوش مه رویم
می مینخورم و میان میخانه مدام | مدح ملک و مُلک ملِک میگویم

تمام شد ذکر صنایع لفظیّه

امّا صنایع معنویّه

درس ۵۶ - ابهام - این صنعت در محتمل الضدین مذکور میگردد

ارسال المثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

[1] مکرٍ - یعنی آن است بسیار رجوع کننده است و بسیار فرار کننده است و رو آورنده است و پشت کننده است (یعنی همه اینهارا با هم یکدفعه مینماید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرود انداخته آنرا سیل آب از بلندی -

مثال از شعر تازی

فی الحسن فی الخلق ادنی فیه عن مثل[1]	والفضل اشهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن	که دانه تا نیفشانی نروید

بعضی که ارسال المثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده است

فرق آنها را در کلام جامع بیان مینمائیم

درس (۵۷) (ارسال المثلین)

این صنعت تعریفش در ارسال المثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت بیاورد مثال از شعر تازی لبید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله باطل[2]	وکل نعیم لا محالة زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است	بگوش مردم نادان چو آب در غربال

(۱) فی الحسن - یعنی در خوبی وخوی نزدیک تر است در آن از مثل زدن و فضیلت ممدوح مشهورتر است از آتش بالای کوه - (۲) الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس ۵۸

ارصاد[1] — این صنعت را تسهیم نیز خوانند و بعضی آنرا توشیح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (بالجمله) ارصاد یا تسهیم چنانست که شعر را طوری گویند که چون سامع بشنود مهیا شود و خود را آماده کند برای عجز یعنی قبل دلالت کند برانیکه مطلب بعد چیست بدون آنکه معرفت قافیه را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فرزدق را هجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید باین شعر که در هجو مادرش بود جریر خواند تَرَی[2] بَرَصاً بمجمع اسکتیها فوراً فرزدق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کعنفقة الفرزدق حین شابا از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی گوید

آن یکی شیر است کادم میخورد	وان دگر شیر است کادم میدرد

(۱) ارصاد — در لغت بمعنی مهیا ساختن و آماده چیزی شدنست — (۲) تری — یعنی می بینی پیسی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او — (۳) کعنفقة الفرزدق — یعنی مانند موبهای رسته زیر لب پائین فرزدق وقت پیری یعنی آن موبها سفید شود —

شاعری دیگر گفته

نه اندر روز دارم یکدم آرام	نه اندر شب مرا یکلحظه خوابست

بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد آن چیست

درس ۵۹

استتباع - در مدح موجه مذکور مسطور خواهد شد انشاء الله

استدراک[1] - این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که هجو است پس استدراک کند تا معلوم گردد که مدح است و هجو نیست مثال از شعر تازی

لا تقل[2] بشری و لکن بشریان	غرة الداعی و یوم المهرجان

مثال از شعر پارسی رشید وطواط در حدائق السحر آورده

اثر میر نخواهم که بماند بجهان	میر خواهم که بماند بجهان در اثرا

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم با صنعت

(۱) استدراک - در لغت بمعنی اراده کردن تدارک مافات را - (۲) لا تقل - نگو یک بشارت بلکه بگو دو بشارت یکی روشنائی پیشانی ممدوح ملقب بداعی و دیگری روز مهرگان که نوروز سلطانی است -

اسلوب الحکیم یکی فهمیده اند غلط کرده اند ذکر آنها بعد از این خواهد آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدراک دانسته اند اگر هم از قسم آن نباشد چون قریب بآنست ما احتیاج بذکر آن نداریم که طول بلا طائل است

(درس ۶۰)

استعاره – قسمی از مجاز است چنانکه گفته اند ظرفا مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آن متولد شد و استعاره را اقسامی است بسبب اعتباراتی که در آن است در اینجا ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فرق میان استعاره و کنایه را در ذکر کنایه مرقوم میداریم در اینجا همین قدر میگوئیم استعاره لفظی است مستعمل در چیزی که تشبیه آورده شود بمعنای اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسداً یرمی (دیدم شیری را که تیر می انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است در یک معنی که مرد شجاع باشد که تشبیه کرده شده بمعنی اصلی که آن حیوان

(۱) استعاره – در لغت بمعنی بعاریت خواستن چیزی را –

مقترس باشد نظر باقسامی که برای استعاره است امثلهٔ انهم
باقسامها باید ذکر شود ولی در اینجا یک قسم اکتفا مینمائیم مثال
ازقول خدای تعالی وَالصُّبحِ اِذاتَنَفَّسَ (۱) مثال ازشعر تازی

واذا المنیّة انشبت اظفارها (۲)		الفیت کُلّ تمیمة لا تنفع

مثال ازشعرپارسی

برقی گرفته درکف و ابری به پیش روی		ماهی نهاده برسرو چرخی بزیر ران

درس ۱ء

اغراق درصفت در ذکر مبالغه پاسخش خواهد آمد

اقتباس (۳) که آنرا تضمین نیز خوانند و متضمّن نیز گویند
درعلم الادب این صنعت را داخل در تلمیح میدانند و از صنایع
معنویه بهرحال تفصیل آن در متضمّن مرقوم خواهد شد -

التفات - این صنعت چنانست که از طریقی بطریقی دیگر

(۱) والصّبح - قسم بصبح هرگاه نفس زند (۲) واذا - وهرگاه موت فرو برد ناخنها و چنگالهای خود را می یابی هرتعویذی راکه فایده نمی بخشد تشبیه کرده است مرگ را بسبع و درنده در قهر و غلبه
(۳) اقتباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است -

روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها بروند پاش
آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
از غیبت بخطاب از خطاب بغیبت از تکلم بخطاب از غیبت
بتکلم از تکلم بغیبت از خطاب بتکلم وگفته اند که چون این صنعت
انتقال از اسلوبی با سلوبی دیگر است سامع را بنشاط می آورد
و قلب را مسرور میسازد امثله آنها بترتیب فوق مذکور میگردد
از قول خدای تعالی مثال از غیبت بخطاب ـ الحمد لله (۱) رب
العالمین الی قوله ایاک نعبد و ایاک نستعین ـ مثال از
خطاب بغیبت حتی (۲) اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم ـ مثال از
تکلم بخطاب و مالی (۳) لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون ـ مثال
از غیبت بتکلم الذی (۴) یرسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه الی بلد میت

(۱) الحمد لله ـ یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است (تا اینکه) ترا پرستش میکنیم و بس
و از تو یاری میجوییم و بس ـ (۲) حتی ـ یعنی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را ـ
(۳) و مالی ـ چه چیز است برای من که پرستش نمیکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و بسوی او
برگردانیده میشوند ـ (۴) الذی ـ آنچنان خدائی که میفرستد بادها را پس برمی انگیزاند ابر را پس راندیم
این ابر را بسوی بلد مرده یعنی زمین موات ـ

مثال تکلم بغیبت انی[1] رسول الله الیکم جمیعا (الی قوله) فامنوا بالله ورسوله - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید - شعر -

تاتک[2] بلیلی نیة لم تقارب	وما حبّ لیلی عن فوادی بذاهب

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو معنی دیگر اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سامع متزلزل شده از آن پس سامع را ملتفت سازند بکلامی که رفع تزلزل او را نمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله مستقله بیاورند که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا دعا مثال از برای شش قسم اول واین دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استادنا الاجل فرصة الدوله با مر استاد خود در حوزه درس ارتجالا غزلی سروده بترتیب اقسام مذکوره وامثله آنها را در آن بکار برده اند وآن غزل مقدمه دارد در اینجا از قلم انداخته

[1] انی - یعنی بدرستیکه من فرستاده خدا هستم بسوی شما ها تمامی پس ایمان بیاورید بخدا و بآن فرستاده - تاتک - یعنی دور گردانید ترا از لیلی اراده که نزدیک گردانیده نشده است ونیست دوستی لیلی از دل من رونده

و باصل مقصود پرداخته مرتباً مینویسم این است

هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت

ارتجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجول

(۱) داد ساقی ساغری دوشم ز صهبای وصول

شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

(۲) بعد از این روی من و سوی تو ای پیر مغان

رای رای او است گر ردم نماید یا قبول

(۳) مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون

رو بدیر آرے که تا مقصودت آید در حصول

(۴) چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل

زانکه بر نامد مرادم از فروع و از اصول

(۵) یکنظر دیدم رخش زان کوشم اندر وصل وی

قد رآها نظرةً من تلک یسعیٰ للوصول

(۱) مثال از غیبت بخطاب است - (۲) مثال از خطاب بغیبت - (۳) مثال از تکلم بخطاب - (۴) مثال از غیبت بتکلم

(۵) مثال از تکلم بغیبت معنی مصرع اینکه بتحقیق دید آن محبوب را بنگاهی از این جهة کوشش از برای وصل دارد

شحنت[1] از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لیس لی فی العشق سمعی یا نصیحی ما تقول

دوست[2] گو دشنام گوید آن ذا خیر المقال

یا ز مهرم حال پرسد انّه نعم المقول

گر به[3] تیرم میزند در عشق چشمش گو چه باک

لا ابالی من یردم الحرب عن جرح النصول

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی

تاکید الذم بما یشبه المدح که آنرا هجو فی معرض المدح خوانند

این صنعت چنان است که متکلّم قصد هجا داشته باشد بالفاظی

که ظاهر آنها مدح نماید ولی باطنش قدح باشد مثال از شعر تاریخی

شرف الدین مقری گوید

(1) مثال برای از خطاب بتکلم معنی مصرع اینست - نیست در عشق از برای من گوشی یعنی گوش استماع ندارم ای نصیحت کننده من چه میگوئی — (2) مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن فی اخیر المقال وانّه نعم المقول باشد — (3) مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی متلاقی بجمله اول است و بطور مثل است معنی مصرع اینست باک ندارد کسی که قصد جنگ مینماید از زخم پیکانها - (4) ایهام - بگمانی افکندن است

تقضی احتمالاً وتشفی الکلم بالکلم	مافی عدولی باسٍ ذاک من فئةٍ[1]

مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در قدح حاکم اصفهان گفته که آن حاکم علاف زاده و اعمش بوده —

چون طایر عیسوی به بنیش	ای طایر عیسی آفرنیش[2]
تعبیر رود بزر نابت	ببیند چو مفلسان بخوابت
باشد بوصال زر رسیدن	دیدار تورا بخواب دیدن
چون تیغ برهنه در مصافی	هرچند مصحّف غلافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —

درس (۶۳) تاکید المدح بما یشبه الذمّ

که آنرا المدح فی معرض الذمّ نیز خوانند این صنعت چنان است که مدح کنند از کسی و چیزی از ادات استثناء بر آن بیفزایند که شخص گمان کند میخواهد مذمّت نماید ولی باز مدح باشد —

مثال از شعر تازی

(۱) مافی — یعنی نیست در ملامت کننده من ضرری چو آن ملامتگر از گروهی است که چشم پوشی میکند از جهة بردباری و شفا میدهد جراحت را سخن — (۲) طایر عیسوی خفاش است —

فتی[1] کملت اخلاقه غیر انّه	جواد فما یبقی من المال باقیا

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

هست رایت زمانه را عادل	لیک دستت خزانه را غدّار

درس ۶۴

تبیین — که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است که متکلم یا شاعر الفاظی بیاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر و تبیین بود پس آنرا مبین سازد — مثال از شعر تازی —

غیث[2] ولیث فغیث حین تساله	عرفاً[3] ولیث لدی الهیجاء ضرغام

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف[4] صولجان وش زیرش دو گوی ساکن
آمد چو صفر مفلس وز صفر شد توانگر

(1) فتی — یعنی آن ممدوح جوانمردیست که کامل و تمام است اخلاق و طبیعت و خوی او بجز اینکه او صاحب بخشش است پس باقی نمیگذارد از مال بقیهٔ — (2) غیث — آن ممدوح باران است و شیر است پس باران است وقتیکه سؤال کنی او را احسانی و شیر است نزد جنگ شیر است — (3) عرف نام آنچه که آنرا بخشش کنند (4) حرف — مانند چوگان مراد یا باشد که باصطلاح منجمین علامت حوت است و دو گوی دو نقطه آنست و صفر اول بمعنی خالی و تهی است صفر دویم مراد ها هوز است که علامت برج حمل است یعنی آفتاب در برج حوت ناتوان بود در برج حمل که خانهٔ شرف او است توانگر شد

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد

گرد اعتدال بروی بیت الشّرف مقرر

درس (۶۵) تجاهل العارف

آنست که متکلم چیزیرا که از صفاتش باخبر است خودرا بیخبر و نادان سازد — مثال از شعر تازی ——

اَبدر زاهر ام جبینه [1]	ابحر زاخرٌ ام یمینه

مثال از شعر پارسی

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذرّه کمتر یا دهانت یا دل افگار من

درس ۶۶

ترجمه — این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد بزبان دیگر ترجمه کنند — (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان هی اعرضت [2]	وقع السهام ونزعهنّ الیمُ

[1] ابدر — آیا ماه شب چارده درخشنده است یا پیشانی آن محبوب آیا دریای موج زننده است یا دست راست او

[2] ویلاه — ای وای اگر نظر کند آن محبوبه و اگر اعراض کند و نگاه نکند واقع شدن تیرها و برکندن تیرها دردناک است یعنی شخص تیر که بخورد یا تیر از بدنش بخواهند بیرون کنند هردو درد دارد

ترجمه آنرا استادنا الاجل وقتی مرتجلا فرموده است —

آه ار نظر افکند بسویم جانان	آوخ که بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر و از بر آوردن آن	در تاب رود تن و بدر آید جان

(ترجمه فارسی بعربی) هر دو قطعه را حضرت استادی در بصره فرموده اند

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش

نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

دخلت[1] فی البصرة اوقات السفر	یا حبذا المصر المنیع المشتهر
رایتها کالعین ما بین القری	کانما شق اسمها من البصر

درس ۶۷

تسهیم[2] در ارصاد مسطور گردیده است و گذشته

(۱) دخلت — داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع مشهوریست دیدم بصره را میان شهرها که گویا مشتق است نام آن بصره از بصر تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم نوشته ام که بچه مناسبت گفته ام فرصت — (۲) تسهیم در لغت بمعنی چادر مخطط بافتن است

تشبیب — شرح آنرا در اول کتاب — در فن بدیع نگاشته ام

تشبیه — دلالت مشارکت امریست از برای امر دیگر در معنی بعض دیگر چنین تعریف کرده اند که الحاق امریست با مر دیگر در صفتی که خاصه با دوست با دوات معینی — مثل اینکه میگوئی زید کالاسد (زید مثل شیر است) که الحاق کردی زید را باسد در حال شجاعت وادات در اینجا کاف است —

و تشبیه اقسامی دارد بعض آنرا هشت قسم نموده اند بترتیب حروف تهجی نوشته میشود اقسام آن —

اول تشبیه اضمار — و آن چنانست که شاعر چیزیرا بچیزی تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شید الدین گوید — ان کان وجهک شمعاً — فما لجسمی یذوب[1] — در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن	گشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

(1) ان — یعنی اگر میباشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد —

دویم تشبیه تسویه — وآن چنانست که مشبه دو یا بیشتر باشد ومشبّه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را بیک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ الحبیب وحالی (۱) | کلاهما کاللیالی

مثال از شعر پارسی رشید الدّین گوید

درآست درد هانت وبیمار تو نهاد
دردیدهٔ من آنچه که اندر دهان تست

سیّم تشبیه تفضیل آنست پس از آنکه چیزیرا بچیزی تشبیه کردند مشبّه را بر مشبه به تفضیل و مزیّت دهند مثال از شعر تازی

رشید وطواط گوید

حسبت جماله بدراً مضیئاً (۲) | واین البدر من ذاک الجمال

مثال از شعر پارسی فرخی گوید

بقد بگفتی سرو است ومیان قبا | بروی گفتی ماه است درمیان کلاه

(۱) صدغ — یعنی زلف دوست من وحالت من هردو مانند شبهاست. (۲) حسبت — یعنی گمان میکنی جمال اورا ماه شب چارده که روشنی دهنده است وکجاست ماه شب چارده از آن جمال یعنی این کجا وآن کجا.

گر غنبد و سرو و کله ندارد ماه	چه ماه بود و چه سرو نه ماه بود و نه سرو

چهارم تشبیه جمع — و این بعکس تشبیه تسویه است یعنی در تشبیه جمع باید مشبّه به متعدد باشد و مشبه یکی یکچیز را بچند چیز تشبیه نمایند — مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید —

تعلل روحے بروح الجنان	(۱) اتتنی بالامس ابیاته
وظل الامان وظل الامانی	کبرد الشباب و برد الشراب

مثال از شعر پارسی قاآنی گوید

یا از سواد دیدهٔ حورا سرشته	ای زلف یار سایهٔ بال فرشتهٔ
دامی نه حلقهٔ نه کمندی نه رشته	عودی نه عنبری نه عبیری نه نافهٔ

پنجم تشبیه عکس — و آن چنانست که دو چیز پاورند آنرا بآن تشبیه کنند — مثال از شعر تازی —

و کانّ ما فی الکاس من اجفانی	(۲) فکانّ ما فی الجفن من کاسی جری

(۱) اتتنی — آمد مرا روز گذشته شعرهای او که لذت بخشید روح مرا بهوای خوش بهشتها مانند جامه جوانی و سردی شراب و سایه امنیت و رسیدن آرزوها — (۲) یعنی پس گویا چیزی که در چشم من است از جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است —

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد

ششم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کنند بلفظ مشبه به - مثال از شعر تازی — شعر

(۱)
فامطرت لؤلؤاً من نرجس فسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرورمالش عناب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیزی را بچیزی تشبیه کنند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر تازی رشید وطواط گوید

(۲)
عزماته مثل النجوم ثواقبا | لو لم یکن للثاقبات افول

(۱) فامطرت - پس بارید مروارید از نرگس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل سرخ را که (روی او باشد) و گزید بر عناب (که لب او باشد) به تگرگ (که دندان او باشد) (۲) عزماته - عزمهای او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شراب تش
سبزه خضر را ماند خضر اگر شبابستش

هشتم تشبیه مطلق - وآن چنانست که هیچیک از شروط مذکوره در تشبیهات را نداشته باشد - مثال از شعر تازی -

(۱) انظر الی الفحم فیه الجمر متقدا | کانه بحر مسک موجه الذهب

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جد استادی گوید —

بنفشه در کنار جویباران | چو خط گرد رخ سیمین عذاران

درس ۶۸

تضاد - در متضاد نگاشته خواهد شد

تضمین — که آنرا اقتباس هم میگویند در متضاد مذکور میشود واین تضمین غیر از تضمین مزدوج است

تطبیق - در متضاد نوشته خواهد شد

(۱) انظر - یعنی نگاه کن بسوی انگشت (زغال) که در آن اخگر برافروخته است که گویا آن دریای مشکی است که موج آن طلاست

تعجّب — این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت نمایند مثال از نثر تازی (در حدیث قدسی فرماید) عجبت[1] لمن ایقن بالموت فکیف یضحک — مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد	ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خلق گرفت
عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریض — این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانسته‌اند و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریض لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی و نه مجازی مثلاً کسی میخواهد چیزی طلب کند میگوید من گرسنه هستم پس این لفظ تعریض بطلب است نه موضوع برای طلب

[1] عجبت — یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که میمیرد چگونه میخندد —

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت حجاج این بیت را گفت — شعر —

لست[1] براعی ابل ولا غنم	ولا بجزار علی ظهر وضم

مثال از شعر پارسی

دلدار مرا گفت چرا غمگینی	غمگین کدام دلبر شیرینی
برجستم و آئینه بدستش دادم	گفتم که در آئینه گرامی بینی

درس ۷۰

تفریق — این صنعت ضد جمع است و آن چنان است که میان دو چیز جدائی اندازند بدون آنکه جمع کرده باشند مثال

قالوا[2] هو البحر والتفریق بینهما	اذ ذاک غمّ وهذا فارج الغمّ

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب	که این از خطا آید آن از صواب

[1] لست — من نیستم چرانندهٔ شتران و نه گوسفندان و نیستم نحر کنندهٔ شتران و پاره پاره کنندهٔ گوشت بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تختهٔ قصابان باشد — [2] قالوا — گفتند آن ممدوح دریاست و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این ممدوح برطرف کنندهٔ غم

درس ۷۱

تفسیر — در تبیین مرقوم گردید و گذشت رجوع کن بآن

تقسیم — این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در یک بیت آرند و هریک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تازی

ادیبان فی البلخ لا یاکلان[1] | اذا صحبا المرء غیر الکبد
وهذا طویل کظل القناة | وهذا قصیر کظل الوتد

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشاء

یکی جریر و دویم اخطل و سیم اعشی

درس ۷۲

تکافو — در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله

تلطف — در مغایره مذکور خواهد شد بمنه و توفیقه

(۱) ادیبان — یعنی دو ادیب اند در شهر بلخ که نمیخورند هر گاه رفاقت کننده مرد را غیر از جگر این یکی دراز است مانند سایه نیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه میخ —

تلمیح(۱) — (تملیح) تبقدیم لام بر میم و بعضی میم را مقدم داشته اند این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصه یا آیه یا شعری یا حدیث مشهوری — مثال از شعر تازی —

ورد(۲) الشمس اضحی للقوم خاضعة	ما لیوشع یلمح برکبتهم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم

صنعت تلمیح را با متضمن فرقی است که باید درست فهمید

درس ۷۳

تمثیل — آن است که یک معنی را قصد داشته باشند بالفاظی که معنی دیگر را دارد ادا نمایند بر سبیل کنایه برای اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

(۱) تلمیح — در لغت بمعنی نگاه سبک کردن بچیزیست و تملیح در لغت بمعنی نمک کردن در چیزی و آوردن چیزی ملیح — ورد(۲) — و برگردانید آفتاب چاشتگاه را برای گروهی در حالتیکه فروتنی کننده بود آن آفتاب و آنچه برای یوشع پیغمبر بود اشاره است بسواری ایشان

قول خدای تعالی ایحب[1] احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً[2] یعنی اغتیاب مردم مثل اینست که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرائی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع[3]	والشمس رادالضحی کالشمس فی الطفل

مثال از شعر پارسی

گویند چون وصال نباشد بهجر ساز	انصاف شام تیره چو صبح منور است

درس (۷۴)

تناسب — در مراعات النظیر خواهد آمد —

توجیه[4] — در محتمل الضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه[5] — که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی است و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقه مسمی بآن بهرحال این

(۱) ایحب - آیا دوست میدارد یکی از شماها اینکه بخورد گوشت برادر مرده خودرا - (۲) اغتاب در لغت بمعنی در بد گفتن کسی شدن است - (۳) مجدی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من در اول مساوی هست و آفتاب در وقت بلندی روز مانند آفتابست در وقت غروب - (۴) توجیه - در لغت رو بسوی چیزی آوردن و بزرگ و باقدر گردانیدن - (۵) توریه در لغت بمعنی پوشیدن حقیقت غیری و ظاهر کردن غیر آن

صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او دو معنی باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی کند آنرا بمعنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا موجب طول کلام است بیکد و مثال اکتفا نمائیم — مثال از شعر تازی گفته اند

(۱) لله ان الشهد بعد فراقهم	ما لذلی فالصبر کیف یطیب

ادیبی گفته است الصبر مرٌّ کاسمه

مثال از شعر تازی

(۲) قالوا اراناک فی کل وقت	تهیم بالشرب والغناء
فقلت انی فتیً قنوع	اعیش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استاد ناالاجل در غزلی فرموده

عهدی کردی که گشتی فرصت خود در اروزگی	فرصت اریافتی آنعهد فراموش مکن

(۱) لله — بخدا قسم بدرستیکه عسل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیبائی چگونه پاکیزه میشود صبر اسم دوائیست معروف در تلخی — (۲) قالوا — گفتند میبینیم تورا در هر وقتی فرورفته و حیران در شراب و غناء پس گفتم بدرستیکه من جوان بسیار قانعی هستم زندگی میکنم بآب و هوا (چوکه او نام امر هوائیست)

درس ۷۵

توشیح[1] — این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اوّل کلام چیزی را ذکر کنند که لفظ آن مستلزم قافیه معیّن باشد — مثال از شعر تازی —

کریم لا یغیّره صباح[2]	عن الخلق السنی و لا مساء

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرفیست یقین میکند که قافیه باید مساء باشد — مثال از شعر پارسی سعدیست

بجهان خرّمم از آنم که جهان خرّم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

درس ۷۶

تهکّم[3] — که آنرا ازاهه نیز گویند این صنعت را

(۱) توشیح — در لغت حمایل در افکندن بگردن دیگریست — (۲) کریم — آن ممدوح کریمی است که تغییر نمیدهد اورا صبح از خوی بلند و نه شام — (۳) تهکّم — در لغت بمعنی تکبر کردن و سخت بخشم شدن و پیش آمدن کسی را بدی —

در انوار الربیع گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجلال
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعد در مکان وعید و
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جلّ شانه ذق[1]
انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً الیما
(دیگر) فبشّرهم بعذاب الیم — مثال از شعر پارسی لمؤلفه —

آنکه بباد لشده دشنام داد	خانه احسان وی آباد باد

وارباب بدیع گفته اند هر هجائی که بالفاظ منزه از فحش باشد
آنرا در این صنعت نزاهه خوانده اند واگر فحش محض باشد هجا
گویند واین قسم خیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع — این صنعت چنانست که متکلم جمع کند دو چیز یا بیشتر
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر جهة
جامعه مثال از قول خدای تعالی جلّ شانه — المال[2] والبنون
زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده دو چیز متباین را که مال و بنون

(۱) ذق - بچش عذاب را بدرستی که توئی صاحب عزت و بزرگواری - (۲) المال - مال وپسرها پیرایه زندگانی هستند

باشد در نوع واحدی که زینت است مثال از قول شاعر

فاحوالی وصدغک واللیالی[1]		ظلام فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

کلک وکف وتیغ تو ای از همه کس مهتر

هر یک بگهر پاشی باشد زیکی بهتر

(درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدائی اندازد بوصفت متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین وطواط گفته است

فوجهک کالنار فی ضوئها[2]		وقلبی کالنار فی حرّها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان

بود این غبار افشان شود این عبیر بیزان

(۱) فاحوالی — پس حالتهای من و زلف تو و شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است — (۲) فوجهک پس رخسار تو مانند آتش است در روشنی آن و دل من مانند آتش است در گرمی آن (دف)

درس (۷۹)

جمع مع التفریق والتقسیم این صنعت چنان است که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

ابن نباته گوید

وکم للّیل عندی من نجوم[1]	جمعت الشّمل منها فی نظام
عتاباً او نسیباً او مدیحاً	لخلٍّ او حبیب او همام

مثال از شعر پارسی وطواط از شاعری نقل میکند۔

آنکه تو را بند کرد و بنده تو را نیز	بندی کرد است نه پدید که پنهان
بند تو از آهن است و بند من از غم	بند تو بر پای و بند بنده بر جان

سلمان ساوجی گوید در یک بیت

کان چو کف کفیل تست نی نی ممسک است آن
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

(۱) وکم۔ چه بسیار از شبها نزد من است از ستاره‌ها که جمع کردم پراگنده از آنها را در رشتهٔ تندگوئی یا غزل یا مدح برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فرصت)

درس (٨٠)

جمع مع التقسيم این صنعت چنانست که چیزهائی را جمع کنند بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شانه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه[1] و منهم مقتصد و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عنصری گوید

دو چیز را حرکاتش همی دهد دو چیز علوم را درجات و نجوم را احکام

درس (٨١)

حسن ابتدا که آنرا حسن مطلع نیز گویند و براعهٔ مطلع هم خوانند و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند و اگر نظم است سخنانی که بفال نیک باشد. در قرآن مجید فواتح سور را باحسن وجوه ذکر فرموده چون الم و طه و کهیعص و یس و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

---

[1] ثم - پس ارث دادیم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خود مان پس بعضی از ایشان ستم کننده است مر نفس خود را و بعض از ایشان میانه رو هستند و بعض ایشان پیشی گیرنده اند بخوبیها -

رقت شمائله فقلت نسیم | زکت خلائقه فقلت شمیم

مثال از شعر پارسی

منت خدای را که بتایید آسمان | آمد مستقر خلافت خدایگان

(درس ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز بمدح ممدوح بزند بطریقی پسندیده و بطرزی خوش و ملایم باشد در ارتباط آن گریز از تشبیب بمدیحه مثال از شعر تازی

کان سناها بالعشی لصحبها | تبسم عیسی حین یلفظ بالوعد

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب منیری بهیچ سایه مرو | مگر بسایه دستور پادشاه جهان

انوری ابیوردی گوید

خالیست بر رخ تو نیامیزد آنچنانک

خواهد همی بخوبی از او زیور آفتاب

(۱) کان — گویا روشنی آن معشوقه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبسم حضرت عیسی است وقتیکه تلفظ می نمود بوعده دادن —

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه
تاگه ز مشک تر نقطی زد بر آفتاب

درس (۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی علتی
بیان کند که مناسب باشد ارباب علم بدیع آنرا بر چند قسم ذکر
کرده اند در اینجا اکتفا بیک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر تازی

زعم البنفسج انه کعذاره[1]	حسناً فسلوا من قفاه لسانه

مثال از شعر پارسی قوامی گوید

رغم دریا که بخیل میورزد	او کند مال بر جهان ایثار

درس (۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد
حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

(۱) زعم - گمان کرد بنفشه اینکه او مانند رخساره آن محبوبست از خوبی پس بیرون آوردند از
پشت سر او زبان او را - و اگر سلوا را فعل امر بدانیم معنی چنین میشود که بیرون بیاورید
از پشت سر زبانش را - فرصت

بوجهی لطیف ازروی احترام وتعظیم مثال ازقول خدای تعالی

رب[۱] هب لی من لدنک ذریة مثال ازشعرتازی متنبی گوید

وفی[۲] النفس حاجات وفیک فطانة

سکوتی سؤال عندها وجواب

مثال ازشعرپارسی اهلی شیرازی گوید

شاید که کنی دهانش پردر	اهلی که فشاند برتو در پر

(درس ۸۵)

حسن مطلع — در حسن ابتدا مذکور شد وگذشت

حسن مقطع — که آنرا حسن ختام نیز نامند آنست که شعرآخررا نیکو وبدیع گویند که بسمع سامع لذتش بماند مثال

ازشعرتازے

وهذا دعاء للبریة شامل	بقیت[۳] بقاء الدهر یاکهف اهله

(۱) رب — ای پروردگارمن ببخش مراازنزدخودت فرزندان — (۲) وفی — ودرنفس من حاجتهاست ودر تو فطانت وزیرکی است خاموشی من درخواست کردن من است نزدآن فطانت وجواب دادن است

(۳) بقیت — باقی بمانی مانندباقی ماندن روزگارای پناه اهل روزگار واین دعائیست که همه خلق را فراگیرنده است

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد	که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد	که حق گذاری و ناحق بسی نیازاری

درس ۸۶

رجوع در ذیل استدراک از آن نامی برده شده
سلامة الاختراع در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت
این صنعت شامل لفظیه و معنویه هردو میشود

سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی را نفی کند از جهتی و اثبات نماید همانرا از جهتی مثال از قول خدای تعالی
لاتخشون[۱] الناس و اخشون مثال از شعر تازی —

خلقوا[۲] و ما خلقوا لمکرمة	فکانهم خلقوا و ما خلقوا
رزقوا و ما رزقوا سماح ید	فکانهم رزقوا و ما رزقوا

(۱) لاتخشون — مترسید مردم را و بترسید مرا — (۲) خلقوا — آفریده شده اند و آفریده نشده اند برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند بخشش با دست ایس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدائی بتیغ هجر بکش | نکشی بغمزه ابرو ببامداد وصال

درس (۸۷)

سؤال و جواب که آنرا مراجعه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن سراید اعم از اینکه در یک مصراع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصراع یا در بیتی سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تازیست

(۱)
رایت ظبیا علی تلال کانه البدر اذا تلالا

فقلت ما اسمک فقال لولو فقلت لی لی فقال لالا

مثال دیگر از شعر تازی

(۲)
قد قلت هجرتنی فما ذا العلة | صدت و تمایلت و قالت قلة

(۱)
رایت - دیدم آهوئی را (یعنی محبوب آهو روشی را) بر تلها گویا اوست ماه شب چارده هرگاه بدرخشد پس گفتم چیست نام تو پس گفت لؤلؤ پس گفتم برای منی برای منی پس گفت لی لی

(۲)
قد - تحقیق گفتم دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خرامید و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید

درس ۸۸

طباق[1] در متضاد مسطور میگردد انشاء الله تعالی

طی و نشر[2] در لف و نشر مرقوم خواهد گردید –

غلو – در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد ازاین

قول بموجب پیش ازاین گفتیم در صنایع لفظیه که بعض ارباب بدیع این صنعت را با صنعت اسلوب الحکیم یکی دانسته اند و برخی تعریف اسلوب الحکیم را در قول بموجب نگاشته و این اشتباه بوده چنانکه پیش ازاین در بیان اسلوب الحکیم گفته شد که قول بموجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید انرا مثال از شعر تازی ابن نباته گوید

و دمعی علی الخدین و هو طلیق[3]	و تارکة بالحزن قلبی مقیدا

[1] طباق – در لغت بمعنی موافق و برابر است – [2] طی بمعنی نوردیدن و نشر بمعنی گستردنست – [3] و تارکه بسا واگذارنده بانده دل مرا بسته و اسیر کرده و اشک مرا بر دو رخساره روان شونده است (فرصت)

(۱) یقولون قد خلفت جفنیک بالبکا | نعم ان جفنی بالبکاء خلیق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

کوری آنکس که میگفتی بچشم آب نیست
آب در چشم انقدر دارم که جای خواب نیست

(درس ۸۹)

کلام جامع — آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و موعظتی بیان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو انیست که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت بیاورند و کلام جامع حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثال

از شعر تازی شاعری گوید

(۲) تموت مع المرء حاجاته | وحاجات من عاش لاتنتهی

مثال از شعر پارسی ابن یمین گوید

(۱) یقولون — میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بلی بدرستیکه چشم من بگریه کردن سزاوار است

(۲) تموت — یعنی میمیرد با مرد حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند باتمام نمیرسد — ف

راحت نفس خویش اگر خواهی	بیشتر از نصیب خویش مجوی
تا نپرسند دم مزن بسخن	وآنچه گوئی بجز صواب مگوی
گر رسیدن بمقصدت هوس است	راه کان مستقیم نیست مپوی

(درس ۹۰)

کنایه در این صنعت سخن بسیار است مثل استعاره که در آنهم سخنها بود و بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره آنرا اجمالاً میگویم استعاره مبنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقاً گفتیم در استعاره رأیت اسداً یرمی مقصود مرد شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه بخلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآورند که لازم معنی آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه گوئی فلان طویل الید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است (مثال دیگر) گوئی فلان طویل النجاد یعنی بند شمشیرش بلند است کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی صفی الدین گوید

كلٌّ طويلٌ نجادُ السيفِ يطربه[1] ... وقعُ الصوارمِ كالأوتارِ والنغمِ

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک ... که فلک کاسه ایست خاک انبار

یعنی چیز مخواه و گدائی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفات چیزیرا و نام آنرا نبرند و لغز بخلاف معماست زیراکه مدلول معمّا اسمی است از اسماء بطور رمز که تفصیلش خواهد آمد و لغزرا بفارسی چیستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز اکثر چیست آن بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است و این کلمه بهمین لفظ گویا علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چیستان بلمانند که بسر هم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز چیست آن نگویند

مثال از شعر تازی

(۱) كل ــ هر یک از آنها بلند است بند شمشیرش و بطرب میآورد او را صدا از دن شمشیرهای برّان بر دشمنان مانند آواز تارها و نغمه‌ها ق

ذوی خضوعٍ راکعٍ ساجد[1] ... ودمعه مِن جفنه جارٍ

مواظب الخمس لاوقاتها ... منقطع في خدمة الباري

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

چیست آن طرفه خرگهٔ بی در ... اندران خیمه خیمهٔ دیگر

مفلسان را مصاحب و درخواست ... منعمان را رفیق راه سفر

گاه بینی ز مردی علمی ... از گریبان او برآرد سر

این لغز را هر انکه بگشاید ... چشمهٔ آب آیدش بنظر

منوچهری باسم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

چون بمیری آتش اندر تو فتد زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

[1] ذوی — صاحب خضوع و فروتنی که رکوع کننده است و سجود کننده و اشک او از چشمش جاری و روانست مواظبت و ملازمت و ازنده است پنج انگشت را با وقات آن و جدا شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تراشنده خود است — این لغز باسم قلم است و صنعت

پیرهن در زیر تن داری و دارد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف و نشر — که آنرا طی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است مرتب و مشوش دو بیتی در نصاب الصبیان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب آنرا دان — که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول — لفظ ثانی بمعنی ثانی

لف و نشر مشوش آنست که لفظ اول بمعنی ثانی باشد و لفظ ثانی بمعنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی در قصیدهٔ گفته

(۱)
الیکم لکم منکم علیکم احبتی — حنینی انینی حسرتی قلبی بکائیا

مثال از شعر پارسی

(۱) الیکم — یعنی بسوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من ناله من سوزش دل من گریه من — فرصت —

بروز نبرد آن یل ارجمند	به تیغ و بخنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست	یلانرا سر و سینه و پا و دست

مثال لف و نشر مشوش

افروختن و سوختن و جامه دریدن	پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

(درس ۹۳)

مبالغه   ارباب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شیئی هرگاه وصف بالغی بیاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عادةً آنرا[۳] اغراق[۲] خوانند[۱] و اگر عقلاً و عادةً هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری از بدیعیین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را بضعف و شدت نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده اند ولی حق آنست که ما بیان کردیم – مثال از شعر تازی متنبی گوید

۲- آنرا اگر عادةً ممکن نباشد و عقلاً ممکن باشد [illegible] ۲

لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی	کفی بجسمی نحولا انّنی رجل (۱)

مثال از شعر پارسی سعدی راست

که نمانده است زیر جامه تنی	باد اگر در من او فتد ببرد

اکنون بر شماست که تتبع نمائید باینکه امثال مذکوره از کدام قسم است
واز برای هر یک از مبالغه واغراق وغلو مثالی پیدا نمائید واین
عمل بسیار آسانست (ومخفی نیست) که گفته اند اگر غلو منتهی
بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

متزلزل — آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه
تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است هجو شود یا هجو است
مدح گردد مثال از شعر تازی رشید وطواط گوید

فویلٌ ثم ویلٌ للمکذّب	رشید الدین کذّبه الاعادی (۲)

(۱) کفی — کفایت میکند لاغری بدن مرا اینکه مردی هستم که اگر نبود سؤال وجواب نمودن من تو را نمیدیدی مرا

(۲) رشید الدین — یعنی رشید الدین را تکذیب کردند دشمنان یعنی نسبت بدروغ دادند پس وای بازوای
بر تکذیب کننده — (اگر بصیغه فاعل خوانی) یا بر تکذیب کرده شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) و صنعت

بکسر دال مدح است و بضم دال ذم مثال از شعر پارسی

روز و شب خواهم همی از کردگار		تا سرت باشد همیشه تاجدار

بسکون جیم مدح است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

متضاد - که آنرا تضاد گویند و تطبیق خوانند و تکافؤ دانند طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پارهٔ اینصنعت را در صنایع لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند (بهرحال) این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضادّه را چون سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نحوها مثال از قول خدای تعالی جلّ شانه وما یستوی[1] الاعمی والبصیر و لا الظّلمات و لا النّور و لا الظّل و لا الحرور مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد		خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

(۱) وما یستوی - یعنی و مساوی نیست نابینا و بینا و نه تاریکیها و نه نور و نه سایه و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

درس ۹۶

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان ابیات خود از دیگران بیاورد بر سبیل عاریت نه سرقت که آن بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کیست یا اینکه شاعر اشاره کند که قائل کیست مثال از شعر تازی لسان الدّین گوید

(۱)

قال جواری عندنا   همزت همزاً اعجزه
الی متی تهمزنی   ویلٌ لکل همزة

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

(۲)

وقائلة والدمع سکب مبادر   وقد شرقت من مقلتیها المحاجر
وقد ابصرت بغداد من بعد انها   بنا وهی منا موحشات دوائر
کان لم یکن بین الحجون الی الصّفا   انیس ولم یسمر بمکة سامر

(۱) قال — گفت محبوب جواری نام نزد ما وقتی اشاره کردم بچشم و ابرو اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که عاجز ساخت او را (چه گفت) گفت تا بکی طعنه میزنی مرا وای برای هر طعنه زننده — (۲) وقائلة — بسا گوینده و حال آنکه اشک او ریزان و شتاب کننده بود و بتحقیق درخشان بود از روشنی حدقه های چشم او رخسارهای او و بتحقیق که دید آن زن بغداد را بعد از آنکه دور شده بود و آن بغداد ما را بوحشت انداخته و سرگردان کننده بود (چه میگفت) میگفت کان لم الخ — یعنی گویا نبوده است میان حجون تا صفا که اسم دو کوه است انس گیرنده و افسانه نگفته است در مکه افسانه گوئی (فرصت)

شعر آخر معروف است تضمین کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیر الدین

اصفهانی در مثنوی معروف گفته

جز از دست علی عالم بپا نیست ‌‌ که جز دست علی دست خدا نیست

چه خوش گفت این سخن را آنکه دانی ‌‌ سخنگو عارف شیرین زبانی

اگر دست علی دست خدا نیست ‌‌ چرا دست دگر مشکل گشا نیست

درس (۹۷)

مجاز — خلاف حقیقت است سابقا در استعاره گفتیم ادیبی گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها متولد شد — باری مجاز در اصطلاح لفظی است که مستعمل در غیر ما وضع له باشد تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول خدایتعالی انی[1] ارانی اعصر خمراً (یعنی عنباً) مثال از شعر تازی

جریر گوید

اذا[2] نزل السماء بارض قوم ‌‌ رعیناه و ان کانوا غضابا

(۱) انی — بدرستیکه من خواب دیدم خود را که میفشردم شراب را در قصه حضرت یوسف است — (۲) اذا — هرگاه فرود آید آسمان یعنی میچرانیم آنرا و اگرچه باشند خشمگین ها اراده کرده از سماء باران را واز ضمیر در رعیناه گیاه را —

اراده کرده بسماء باران را و در آیه شریفه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارسے

ای گل تو نیز خاطر بلبل عزیز دار | آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

درس (۹۸)

محتمل الضدین که آنرا ابهام نیز گویند و توجیه هم خوانند

این صنعت چنانست که کلامی گوید که احتمال معنی مدح و ذم هر دو را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا هجا

مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از خیاطی عمرو نام واحد العین خواست که بدوزد خیاط گفت لباسی بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عباء شاعر گفت منهم تورا شعری گویم که کس نداند مدح است یا هجا خیاط لباس را دوخت و شاعر هم شعر را گفت

خاط لی عمرو قباءْ | لیت عینیه سواءْ

مثال از شعر پارسی

(۱) خاط ـ دوخت برای من عمرو قبائی را کاشکی دو چشم او مساوی بودند محتمل است که هر دو را بینا خواسته یا هر دو را کور ـ فرصت ـ

دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز

جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز

لفظ بگذارد محتمل دو معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(درس ۹۹)

المدح فی معرض الذم — در تاکید بما یشبه الذم مذکور گردید و گذشت —

مدح موجه که آنرا استتباع[1] نیز گویند و مضاعفش هم خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند که در ضمن آن صفت دیگری ازاو یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح را دو مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابوالطیب گوید

عمر[2] العدو اذا لاقاه من رہج	اقل من عمر من یهوی اذا وهبا

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

[1] استتباع — بدو تاء قرشت و بعد باء ابجد در لغت بمعنی پس روی کردن خواستن

[2] عمر — عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست میدارد هرگاه بخشد — فرصت

مثال از شعر پارسی وطواط گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو | که کند جود تو بکان گهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه — در سؤال وجواب مذکور شد ومسطور آمد

مراعات النظیر این صنعت را ایتلاف وتناسب نیز خوانند ومواخاة هم گویند وتوفیق نیز دانند وآن چنانست که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر ومتناسبة المعانی باشند مثال از قول خدای تعالی وَالشَّمْس[1] والقمر بحسبان

مثال از شعر پارسی ظهیر فاریابی گوید

خود از برای سر زره از بهر تن بود | تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته چون دل چون خود آهنین | وان زلف چون زره را بر سر نهاده

(درس ۱۰۱)

مشاکله[2] — این صنعت چنانست که ذکر کنند لفظی را پس از آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول

(۱) والشمس — وآفتاب وماه بحساب وشماره اند — (۲) مشاکله — در لغت بهمدیگر موافقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئة سیئة مثلها[1] که سیئه ثانی مقصود جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت بعین همان لفظ را فرموده

مثال از شعر تازی

قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه[2] قلت اطبخوا الی جبة و قمیصا

مثال از شعر پارسی از استاد نا الاجل فرصة الدوله مثالی خواستم بدون رویه بدیهة فرموده

مرا گوئی گر اسباب سفر نیز مهیا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مرد رهی با عقل و هشیار رفیقی را در این ره توشه بردار

(درس ۱۰۲)

مطابقه — در متضاد مرقوم شد و گذشت —

معمّا — این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کنند بطریق قلب یا تصحیف یا بحساب اعداد و جمل بطوریکه از طبع دور نباشد

[1] جزاء - پاداش بدی بدی دیگر است مانند آن — [2] قالوا - گفتند طلب کن چیزی را که بپزیم برای تو بپختن آنرا گفتم بپزید برای من جبه و پیراهنی را

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم بتواند آنرا حل نماید مثال از شعر تازی

رشید و طواط گوید بنام برق

خذ[1] القرب ثمّ اقلب جمیع حروفه | فذاک اسم من اقصی من القلب قربه

مثال از شعر پارسی باسم محمّد است

که[2] از آن ملیح معربدچو نام پرسیدم | مرا بسوخت که موقوف هجر ع است

مثال دیگر باسم علی است

چو[3] نام او گذرد بر صوامع ملکوت | بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شود

(درس ۱۰۳)

مغایره — که آنرا تلطف نیز خوانند این صنعت چنان است که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید چیزیرا که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح عناد

(۱) خذ — بگیر لفظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونه تمام حروف آنرا پس آن اسم کسی است که دور گردیده است از دل نزدیک شدن او — (۲) از ملیح معربد مرا که ترجمه لی میباشد چون بسوزد یعنی از میان برود مح معربد میماند و لفظ عرب هم که هجرت کرده رفت محمّد میشود — (۳) لفظ زجا را چون در مرتبه بلند کنی یعنی بالا ببری یعنی زاء که هفت است هفتاد کنی و جیم را که سه است سی قرار دهی و الف را که یک است ده بگیری ع ل و ی حاصل میشود ف

ذم فقر و در مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطایف و ظرایف است

در مدح فقر و ذم غنا

(۱) الم تر انّ الفقر یرجی له الغنی و انّ الغنی یخشی علیه من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

(۲) فلم ار بعد الدین خیراً من الغنی و لم ار بعد الکفر شراً من الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل مرتجلاً فرموده

میکنم شکوه ز هجران و زوالش خواهم
که مرا بعد وصال آمد گردیده و بال
هجر را باز کنم شکر و عزیزش دارم
که پس از هجر میسر شود البته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابله این صنعت نزدیک است بمطابقه که مذکور شد ولی

(۱) الم – آیا نمی بینی اینکه فقر امید داشته میشود از برای او غنا (یعنی بعد از فقر امید غنا هست) و اینکه غنا ترسیده میشود بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد – (۲) فلم – پس ندیدم پس از دین بهتر از غنا و ندیدم بعد از کفر بدتر از فقر

دو فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ آن اضداد باشند امّا در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد دیگر اینکه در مطابقه میبایست دو لفظ ضدین باشند فقط و بیشتر نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است تا ده و هرچه عددش بیش باشد بلیغ تر است و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهرحال مثال از قول خدای تعالی فَاَمّا[1] مَن اَعطیٰ واتقیٰ وصدّق بالحسنیٰ فسنیسّره للیسریٰ واَمّا من بخل واستغنیٰ وکذّب بالحسنیٰ فسنیسّره للعسریٰ

	مثال از شعر پارسی	

جاهلان را تاج عزت بر سر		عاقلان را قید ذلت بر پا

(درس ۱۰۵)

نزاهه[2] — در تهکم مسطور گردید و گذشت —

[1] فامّا — پس امّا کسی که بخشش کرد و پرهیزگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که مهیا کنیم برای او آسانی را و اما کسیکه بخل ورزید و طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس زود باشد که آماده کنیم او را برای سختی و دشواری — [2] نزاهه در لغت بمعنی دور شدن از بدی است —

هجو فی معرض المدح

در تاکید الذم بما یشبه المدح مذکور شد

الهزل المراد به الجد

این صنعت چنان است که متکلم قصد کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هزل و مزاح و این غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا الذی اصلی بنار الهوی[1]	وحدی والعشاق نظاره
تلعب الحُبّ بقلبی کما	تلعب السنّور بالفاره

مثال از شعر پارسی

مراست ماده خری در سرا که شام و سحر	نباشدش بجز از خواب هیچ کار دگر
نعوذ بالله از خواب آن که گر بسرش	هزار تیک بکوبند برندارد سر
زبسکه خُرّ و پف آرد بخواب پنداری	که گربه ایست بمثل موش آیدش بنظر

[1] انا - منم آنچنان کسی که میسوزم باتش عشق تنها و سایر عشاق نظر کنند گانند بازی میکند دوستی بدل من چنانکه بازی میکند گربه بموش - (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز الحمد لله - فراغت از تالیف این کتاب در شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و سیصد و سی هجری حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریظی است که حضرت استادنا الاجل فرصة الدوله نوشته اند

حمد بی پایان واجب الوجودی را سزاست که عروضیین

کامل عیار که واضع میزان نظم و متدارک معیار شعراند

در اندیشه قطع بحر مدید توصیف موهبتش مرجوز و سرگردانند

و در فکرت طی عروض بسیط عرفانش مخبول و حیران —

و قافیه سنجان که سناد اهل فطن و دخیل در این فن اند از

کرم متراکب و متکاوسش و بمزید نعمت متواتر و مترادفش

معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر بارادهٔ

ایجادش جواهر شایگان جهان را و بقدرت کامله اش تاسیس

مظاهر ردف اعیان از السنهٔ ساکنه در افواهشان بتوجیه

ثنا جمیلش متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از
ماسوای مطلق و مجرد — و بدایع اندیشگان علم بدیع
و صنایع پیشگان عبارات منیع پیوسته در ترصیع
افلاک بکواکب ملمعه و تنسیق آن بنفوس مجرده
چشم حیرت کشوده اند و همواره در تجنیس عالم خاک
بعناصر متضاده و ترکیب آن بهیاکل مزدوجه
بشگفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
تا بمقطع عاجز آیند و بردعجز بر صدر آن بعجز گرایند
و چون ابواب عرفان بآن ذات قدیم ممنوع
بود و راه وصول بمعرفت آن عیب لایعلم مقطوع

مظهر جمال خویش را از ما من بریه منتخب نمود لاجل ارشاد

برایا و انام و هدایت خاص و عام اعنی رسول هر دو سرا

و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تاکنون کتابی در این فنون ثلاثه

(عروض قافیه بدیع) بفارسی هیچکس تالیف ننموده

میگویم و میآیمش از عهده برون وانیمعنی بر دقایق شناسان

حقایق ابداً پوشیده نیست - طرز و اسلوب کلامش موصوف است

از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب والاشاهزاده آقا سردار

(نجفقلی میرزا) او قاتی که متوقف بشیراز میبودند چندی نزد

این لاشیئی قدری تحصیل منطق و حکمت مینمودند و از علوم سه گانه

مذکوره تلمذ میفرمودند بعلاوه علومات دیگر که در خارجه تحصیل
کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیتی فطری از ایشان دیده
شد زیاده از آن که بحیز تحریر در آید (خلاصه) حواشی این
کتابرا چون موکول بقلم این ناچیز نمودند انگشت قبول بر دیده
هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتم و نیز در طبعش جهدی وافی
و سعی کافی نمودم — چون نوّاب معزی الیه اکنون در پارلمان
ایران بوکالت ملّتی مشغول خدمت میباشند از خدای جهان
مسئلت مینمائیم که اینخدمت بزرگرا قربة الی الله بانجام رسانند

حرّره الاحقر نصیر فرصة الدوله شیرازی

تمّ الکتاب فی یوم الجمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۲

نمقه العبد الذلیل محمود بن علی نقی شیرازی غفر الله لهما

شایع کننده آقا میرزا نصیر فرصة الدوله شیرازی (شیراز) ایران

تاریخ طبع کتاب از حضرت استادی فرصة الدوله است

بشّرکم یا بغاة العلم والادب
من طبع هذا الکتاب العلیم العجب
حاوي فنون القوافي والعروض مع
البدیع زادنا کل منتخب
سروار نجل ملوک الفرس الّفه
ذو العزّ والمجد والمحمود فی النسب
محققی میرزا المولود فی النجف
طابت جراثیمه فی العجم والعرب
فاق الوری فی کمالات خصصن به
ما کنت احسب من ساداته فی الحسب
من الفرصة الدولة التاریخ قد نظما
اجلل بها من فنون الفضل والادب

در مطبع مظفری واقع در [illegible] بمباشرت آقا [illegible]

میرزا [illegible] شیرازی [illegible] در مطبع مظفری [illegible] طبع [illegible] گردید

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date